



۱۲۶

ستاره بیدار

لیلانوری حسینی

(زندگی و اندیشه های اقبال لاهوری)



• «محمد اقبال یکی از آن چهره های فکری و انسانی درخشان است که فرهنگ بارور اسلام به جامعه ی انسانیت هدیه کرده است. اسلام در همه ی ابعاد گوناگون روح انسانی، انسان بزرگ ساخته است و خانواده ی عظیم بشری بسیاری از شخصیت های برجسته ی خویش را مرهون آن می داند و اقبال یکی از آنان است».

دکتر علی شریعتی



• دانشمندیهای انقلاب اسلامی برای جوانان • ۳۶۰

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۹-۷۵۱-۲

ISBN 978-964-419-751-2

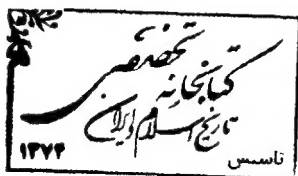


9 789644 197512

行

سرشناسه :	نوری حسینی، لیلا، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور:	ستاره بلند شرق، زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری
مشخصات نشر:	تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری:	۱۲۴ص، مصور؛ ۹/۵ × ۱۹س.
فروست:	مؤسسه‌ی فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ ۹۵۸؛ دانستنیهای انقلاب اسلامی برای جوانان؛ ۱۳۶.
شابک:	۳۰۰۰۰ ریال: ۲-۷۵۱-۴۱۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیای مختصر
یادداشت:	این مدرک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
یادداشت:	کتابنامه
شماره کتابشناسی ملی:	۳۷۶۸۰۹۱

ستاره بلند شرق
زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری





..... ● مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات ●

عنوان: ستاره بلند شرق، زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری

تألیف: لیلا نوری حسینی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۹۳

شمارگان: ۲۵۰۰ قیمت: ۳۰۰۰ تومان

حروف چینی و لیتوگرافی: مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۹-۷۵۱-۲

ISBN : 978-964-419-751-2

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، روبه‌روی پمپ بنزین اسدی، پلاک ۱۹۵۴.
مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶ تلفن: ۲۲۲۱۱۱۹۴ تلفکس: ۲۲۲۱۱۱۷۴

www.irdec.ir

این اثر

یکی از موضوعات طرح

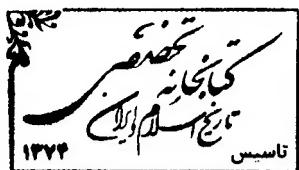
«تاریخ انقلاب اسلامی به زبان ساده»

است که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی تحت عنوان

«دانستنی‌های انقلاب اسلامی برای جوانان»

تهیه شده و کلیه حقوق آن برای مرکز

محفوظ می‌باشد.



فهرست مطالب

مقدمه: ۹

فصل اول: زندگی و آثار ۱۱

زندگی و زمانه‌ی اقبال ۱۳

معرفی آثار اقبال ۳۷

فصل دوم: آراء و اندیشه‌های علامه اقبال لاهوری ۴۳

فلسفه‌ی خودی ۵۰

اقبال و بیداری اسلامی ۵۹

فرهنگ و ادبیات ایران ۷۸

پیامبر و اهل بیت (ع) در شعر اقبال ۸۹

زن از نگاه اقبال ۱۰۶

کتابنامه ۱۱۳



مقدمه

علامه اقبال لاهوری، در زمانه‌ای می‌زیست که بیشتر کشورهای اسلامی، زیر یوغ استعمارگران قرار داشتند. مسلمانان در اثر تشّت و تفرقه و فساد حاکمانشان، از جانب بیگانگان مورد هتک حرمت قرار گرفته و عزّت و کرامت انسانی‌شان، زیر پا گذاشته می‌شد. اقبال متفکر مسلمانی بود که با الهام از آموزه‌های قرآنی، آرزوی اصلاح اوضاع مسلمانان جهان را در ذهن می‌پروراند.

وی در رشته‌های مختلفی همچون فلسفه، حقوق، الهیات، علوم سیاسی، ادبیات فارسی و ... تخصص داشت. دل‌بستگی و تسلط او به فرهنگ و ادب فارسی، او را بر آن داشت که هزاران بیت شعر با مضامین غنی اخلاقی و حکمی، به زبان فارسی بسراید. گنجینه‌ی اشعار او نزد دوستداران ادبیات فارسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

جوهره‌ی تفکر اقبال، از جنس همان تفکری بود که چندین سال بعد، مبنای حرکت انقلابی مردم ایران و سپس شکل‌گیری حرکت عظیم بیداری اسلامی میان مسلمانان کشورهای منطقه‌ی غرب آسیا گردید. علامه لاهوری اگرچه

گاهی در تشخیص حقانیت بعضی از جنبش‌های ظاهراً اسلامی زمانه‌اش دچار خط‌هایی هم شده بود، اما در مقابل شبه‌روشنفکران هم عصرش که قبله‌ی آمالشان، غرب بود و وجهه‌ی همت‌شان غربی کردن جوامع مسلمان؛ به مثابه یک روشنفکر حقیقی، راه نجات انسان را در آموزه‌های اسلامی جستجو می‌کرد.

بی‌تردید شناخت این اندیشمند مسلمان و علاقه‌مند به فرهنگ و ادب فارسی، می‌تواند برای هر جوان ایرانی، مفید و الهام‌بخش باشد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی در راستای معرفی اندیشمندان و متفکران مسلمان و تأثیرگذار، اقدام به انتشار این اثر کرده است. در پایان ضمن تقدیر از نویسنده‌ی کتاب، از زحمات همکاران محترم در مؤسسه‌ی فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی قدردانی می‌شود.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

فصل اول

زندگی و آثار

زندگی و زمانه‌ی اقبال

در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م در شهر سیالکوت واقع در شمال شرقی پنجاب، خانواده‌ای مذهبی با وضعیت مالی متوسط زندگی می‌کردند. پدر خانواده نورمحمد نام داشت و به شغل کلاه‌دوزی مشغول بود. او تنها به اندازه‌ای به کار و کاسبی مشغول می‌شد که بتواند امور زندگی‌اش را بگذراند و بقیه‌ی اوقات را به مطالعه و تفکر در امور دینی اختصاص می‌داد. وی که تمایلات صوفیانه داشت، اوقات خود را در مصاحبت اهل سلوک می‌گذراند و با شعر و ادبیات عرفانی آشنا بود و خصوصاً به شیخ اکبر، محی‌الدین ابن عربی ارادت تمام داشت و در خانه، کتاب‌های فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه را مطالعه و تدریس می‌کرد.

همسر نورمحمد «امام‌بی»، زنی درس‌نخوانده اما مدیر و مدبر و در انجام فرایض دینی‌اش بسیار سختگیر بود. خیراندیشی و امانت‌داری او باعث شده بود که خانه‌اش پناه نزدیکان و مستمندان باشد. نورمحمد و امام‌بی صاحب سه فرزند بودند: یک پسر و دو دختر.

شب‌ی نورمحمد خواب عجیبی دید؛ خواب ازدحام

جمعیت در میدان کوچک شهر را، انگار همه در آسمان چیزی را جستجو می‌کردند. او هم چشم‌هایش را به آسمان دوخت و کبوتر سفیدی را دید که پرواز می‌کرد. همه محو تماشای کبوتر بودند تا اینکه کبوتر شروع به پایین آمدن کرد. مردم به جنب‌وجوش افتادند و هر کس تلاش می‌کرد پرنده را از آن خود کند. نورمحمد در حالی که با صدای بلند از آنها می‌خواست کاری به کبوتر بی‌پناه نداشته باشند و آزارش ندهند، دست‌هایش را به آسمان برد و پس از خواندن دعایی، کبوتر در دستانش جای گرفت.

در این هنگام، صدای اذان صبح در تاریکی سیالکوت پیچید و نورمحمد از خواب بیدار شد. او که مردی مؤمن و صافی‌ضمیر بود، شک نداشت که خوابش رؤیایی صادق بوده است و تعبیری شیرین دارد. بنابراین خواب را برای همسر خود تعریف کرد و گفت که فکر می‌کند خداوند به آنها فرزندی می‌دهد که کمر به خدمت خلق خواهد بست و مورد توجه و تمجید مردم قرار می‌گیرد.

چند ماه بعد در سوم ذی‌قعدة ۱۲۹۴ق/ ۹ نوامبر ۱۸۷۷م، در خانه‌ی نورمحمد فرزندی متولد شد که نامش را «محمد اقبال» گذاشتند. محمد کودکی‌اش را در کانون توجه والدینش سپری کرد و هنگامی که به چهار سالگی رسید، اولین تلاش‌هایش را برای آموختن آغاز کرد. پدرش وی را به مسجد برد تا قرائت قرآن را بیاموزد. پس از مدتی یکی از دوستان نورمحمد به نام «سید میرحسن»، اقبال را در مسجد دید و او را کودکی با استعداد و کوشا یافت؛ بنابراین

از نورمحمد خواست تا خود وظیفه‌ی آموزش و تربیت اقبال را به عهده بگیرد و زبان اردو، عربی و فارسی را به او بیاموزد و آن قدر اصرار کرد که نورمحمد به رغم عدم تمایل قلبی‌اش، به خواسته‌ی او گردن نهاد. سید میرحسن مردی دانشمند بود که هم از علوم قدیمه و شعر و ادب فارسی و اردو و عربی بهره‌ی تمام داشت و هم با دانش‌های جدید و افکار سیاسی و اجتماعی زمان به‌خوبی آشنا بود. او مردی متقی و پرهیزکار و از معتقدان خاندان رسالت بود و برخلاف بسیاری از علمای آن زمان، علاوه بر علوم اسلامی و عرفان، در علوم جدید، ادبیات و ریاضیات هم تبحر داشت و معتقد بود فرا گرفتن این علوم باعث ترقی و پیشرفت ملت و بی‌نیازی از اجانب می‌شود. شخصیت سید میرحسن و تعلیمات او، در تکوین حیات فکری و معنوی اقبال و شکل‌گیری شخصیت او بسیار مؤثر بود و اقبال تا پایان عمر، همواره خود را مرهون زحمات او می‌دانست.

پس از چندی که اقبال در مکتب‌خانه به روش سنتی و قدیمی آموزش دید، با تشویق و مساعدت استادش به مدرسه‌ی مبلّغان اسکاتلندی راه یافت. او از همان دوران به شعر علاقه‌ی فراوانی داشت؛ کتاب‌های شعر را می‌خرید و با صدای زیبا و دلنشینی می‌خواند. کلاس نهم بود که شروع به سرودن غزل کرد. اولین بار در ۱۸۹۳م هنگامی که شانزده ساله بود، یکی از آنها را در مجله‌ی «زبان دهلی» به چاپ رساند. در سال‌های آخر دبیرستان، تحت تأثیر سید میرحسن و مجالس و محافل شعرخوانی که در آنها حضور

می‌یافت، با شعر انس و الفت بیشتری پیدا کرد. او حالا دیگر غزل‌های پرسوز و گدازی می‌سرود که بر دل هر شنونده‌ای می‌نشست. اما کسی را نداشت که از نزدیک راهنمایش باشد و اشعارش را نقد کند. تنها شنیده بود که «میرزا نواب خان داغ» از شعرای مردمی و خوب ساکن شهر «دکن»، به صورت مکاتبه‌ای، شعر شعرای جوان را می‌خواند، نقد می‌کند و پاسخ می‌دهد. بنابراین برای وی نامه‌ای نوشت و همراه با آن، چند شعر خود را نیز فرستاد. داغ هم با کمال حوصله و متانت، جواب نامه و اشعار او را که به زبان اردو سروده شده بودند، داد. این مکاتبات مدتی ادامه یافت تا بالاخره نواب خان داغ در نامه‌ای به اقبال نوشت که اشعار وی دیگر نیازی به اصلاح ندارد.

در همان شانزده سالگی اتفاق بزرگی در زندگی اقبال افتاد و خانواده‌اش طبق عادات و رسوم زمانه و با وجود مخالفت او، دختری به نام «کریم بی» را از یک خانواده‌ی ثروتمند کشمیری برایش در نظر گرفتند و مشغول آماده کردن مقدمات ازدواج شدند. اقبال به‌خاطر احترامی که برای والدینش قائل بود، هیچ مخالفتی نکرد و تن به ازدواج داد. کریم بی سه سال از اقبال بزرگ‌تر بود و در عین حال مانند خود اقبال تجربه‌ی کافی برای زندگی مشترک نداشت، اما اقبال تلاش می‌کرد زندگی را آسان و دلپذیر کند. او پس از ازدواج به تحصیلات خود ادامه داد و در سال ۱۸۹۵ با معدل بالا و احراز رتبه‌ی دوم، از مدرسه‌ی اسکاتلندی‌ها فارغ‌التحصیل شد و توانست امتیاز کمک‌هزینه‌ی دانش‌آموزان

مستعد برای تحصیلات دانشگاهی را کسب کند. برادرش نیز قول مساعد داد تا هزینه‌های زندگی دانشجویی وی را در لاهور برعهده بگیرد. در همین ایام، اقبال صاحب فرزند دختری هم شد که نامش را معراج بیگم گذاشت.

روزهای تحصیل در لاهور، برای جوان شاعری‌پیشه‌ی سیالکوٹی از جنس دیگری بود؛ محیط علم و دانش، دوستان جدید و استادان دانشمند و باتجربه، رنگ و بوی زندگی او را تغییر دادند. اقبال در دانشگاه دولتی، رشته‌ی فلسفه و زبان انگلیسی را انتخاب کرد و در کنار آن، در رشته‌ی زبان و ادبیات عرب کالج «اوریتال» که کالجی غیردولتی بود هم درس می‌خواند. آنچه در این سال‌ها تأثیر زیادی بر نگرش اقبال داشت، حضور یک شرق‌شناس انگلیسی در جمع استادان وی بود. این استاد دانشمند، «سر توماس آرنولد» بود که در حدود ده سال در دانشگاه‌های هند تدریس می‌کرد. وی استاد فلسفه‌ی اقبال بود و همواره شخصیت کوشا و پرسشگر وی را می‌ستود. اقبال هم به‌شدت مجذوب و تحت تأثیر او بود و هنگامی که آرنولد در ۱۸۹۷ به انگلستان بازگشت، احساس دلتنگی و خلأ زیادی در او به وجود آمد.

او در کنار تلاش‌های فراوانش در دانشگاه، همچنان در دنیای شعر و ادب هم سیر می‌کرد. اتاقش در خوابگاه، مأمنی بود برای دانشجویان و رفقای ادب‌دوستش تا در هر موقعیتی، محفل ادبی‌شان را گرد شمع وجود او تشکیل دهند. «در طی سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹م محافل مختلف، اقبال را به طرف خود کشیدند و البته با طبقه‌ای از مردم روشنفکر

و خوش‌ذوق آشنا شد. از یک طرف به علت وابستگی در انجمن شعرخوانی، در جلسه‌های آنها شرکت می‌کرد و غزل‌هایی با سبک قدیم می‌ساخت و می‌خواند. از طرف دیگر در جلسه‌های انجمن ادبی، شعرهایی با سبک نوین ارائه می‌داد. او وابسته به «انجمن مسلمانان کشمیری لاهور» هم بود و فعالانه در جلسه‌های این انجمن شرکت می‌کرد و اشعار پرشور و حال می‌خواند.^۱

اقبال در ۱۸۹۸م با رتبه‌ی عالی فارغ‌التحصیل شد و تحصیل در مقطع فوق لیسانس را در رشته‌ی فلسفه آغاز کرد. در همان سال، صاحب فرزند پسری شد که نامش را «آفتاب اقبال» گذاشت. او در آغاز این مرحله از تحصیلاتش، خانه‌ای را در یکی از محله‌های لاهور اجاره کرد و با استخدام خدمتکاری برای انجام کارهای خانه، تلاش مضاعفی را برای اتمام دوره‌ی فوق لیسانس آغاز کرد. او علاوه بر تحصیل فلسفه، به مطالعه‌ی اصول علم اقتصاد و حقوق نیز مشغول شد.

سرانجام وی با کسب مدال طلای دانشگاه پنجاب، این دوره از تحصیلات دانشگاهی را به پایان برد و «در بخش زبان‌های شرقی همان دانشکده به تدریس پرداخت و عهده‌دار دروسی در زبان عربی، ادبیات انگلیسی، اقتصاد، تاریخ و فلسفه شد و تا ۱۹۰۵م در این زمینه‌ها به تحقیق و ترجمه و تألیف مشغول بود. یکی از نخستین کارهای او

۱. جاوید اقبال، زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، ترجمه‌ی شهیندخت مقدم، ج ۱، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، صص ۱۲۵ و ۱۲۶

در این ایام، مقاله‌ای بود به زبان انگلیسی درباره‌ی انسان کامل از دیدگاه عبدالکریم جیلی و مقاله‌ی دیگری درباره‌ی توحید وجودی نزد همین عارف. در این دو مقاله (که بعدها اساس فصل مهمی از رساله‌ی دکتری او - «رشد مابعدالطبیعه در ایران» - گردید) گرایش فکری اقبال به عرفان وحدت وجودی که از دوران کودکی بر اثر تلقینات پدرش با آن آشنا شده بود، آشکار می‌گردد.^۱

در این سال، دوران جدیدی در زندگی وی شروع شد و اقبال با تشویق‌های استادش آرنولد، تصمیم گرفت راهی لندن شود. او در دانشگاه کمبریج، تحصیلات فلسفی‌اش را دنبال کرد و در کنار آن در دانشکده‌ی حقوق نیز مشغول به تحصیل شد. «وی در این مدت با استادانی چون مک تگارت، فیلسوف و هگل‌شناس انگلیسی، وایتهد، ادوارد براون و نیکلسون ارتباط نزدیک داشت و با افکار کسانی چون کانت، هگل، نیچه و برگسن آشنا شد. تأثیر نیچه و برگسن در فکر اقبال بسیار عمیق و سازنده بود و بعدها در ساختار فکر و فلسفه‌ی او و نیز در تصوراتش درباره‌ی حیات و انسان و جهان برجای ماند. وی از دوران نوجوانی با شعر و ادب اروپا انس و الفت داشت و در این دوران بیش از همه به آثار گوته و وردزورث^۲ توجه یافته بود».^۳ در این میان «نیکلسون نیز بر او و اندیشه‌هایش اثر زیادی گذاشت. او که مترجم

۱. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۶۲۴

۲. ویلیام وردزورث شاعر انگلیسی (۱۷۷۰-۱۸۵۰م) Vordzvors

۳. همان، ص ۶۲۵

مثنوی مولوی به زبان انگلیسی بود، به اقبال آموخت که او هم می‌تواند مانند مولوی، در اشعار خود برای مضامین اجتماعی، عرفانی و دینی، جایی باز کند. نیکلسون که بعدها تأثیر این مضامین را در اشعار اقبال دید، کتاب «اسرار خودی» او را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در انگلستان انتشار داد.^۱

«اقبال در یکی از یادداشت‌های روزانه‌ی خود که در ۱۹۱۰م آنها را نوشته است، به چند تن از کسانی که در شرق و غرب در تکوین شخصیت علمی و حیات روحی و فکری او مؤثر بوده‌اند، اشاره کرده و گفته است که اسدالله غالب و عبدالقادر بیدل به او آموخته‌اند که در عین جذب و دریافت آراء و آرمان‌های بیگانه‌ی غربی، در فکر و روح خود شرقی باقی بماند؛ هگل و گوته او را به باطن و حقیقت امور راهنمایی کرده‌اند و وردزورث در دوران نوجوانی، او را از بی‌خدا شدن نجات داده است».^۲

او در سال ۱۹۰۷ برای تکمیل مطالعات فلسفی و یادگیری زبان آلمانی به هایدلبرگ آلمان رفت تا علاوه بر تحقیق و پژوهش درباره‌ی رساله‌ی دکتری‌اش، آموزش زبان آلمانی را هم ادامه دهد. این دوران از زندگی اقبال بسیار شاد و دل‌انگیز بود. او دوباره به قرآن، تاریخ اجتماعی و ادبیات ایران مراجعه کرد. رساله‌ی اقبال «نمایانگر رشد فکری، ذهن منطقی و روشمند، دامنه‌ی اطلاعات و ادراک نقادانه‌ی او از مسائل علمی و فلسفی و تاریخی است. وسعت مطالعات او

۱. فرهاد حسن‌زاده، چراغ لاله، تهران، کتاب‌های قاصدک (وابسته به مؤسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر)، ۱۳۷۹، ص ۳۴
۲. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۶۲۵

در تاریخ آراء و اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام، حکمت مشائی و اشراقی، آراء و مکاتب عرفانی، جریان‌های فکری و فرهنگی مهم در جهان اسلام و کشورهای غربی، دقت نظر و نتیجه‌گیری‌های او از یافته‌ها و آموخته‌ها، در این رساله‌ی کوچک و در برخی دیگر از نوشته‌ها و سروده‌های او در این سال‌ها به‌خوبی آشکار است.^۱ اقبال در رساله‌اش کوشید تا «سیر اندیشه‌ی ایرانیان مسلمان را به زبان فلسفه‌ی جدید بیان کند. همچنین درباره‌ی تصوف با روش علمی بحث کرد و اصول و مبانی این نوع طرز فکر را شرح داد. در این کتاب سعی کرد ثابت کند که تصوف، یک روش علمی می‌باشد که عقل و اخلاق را با یکدیگر ممزوج می‌کند و راهی علمی برای بیداری جوامع و افراد و راهنمایی آنان به سوی اهداف عالی حیات باز می‌کند».^۲

او پس از آن به لندن بازگشت و امتحان درس حقوق را با موفقیت پشت سر گذاشت. «در روزهای آخری که اقبال در اروپا به سر می‌برد، تحول شگرفی در اندیشه‌هایش به وجود آمد. در آن ایام اقبال دچار نوعی آشفتگی ذهنی و تضاد درونی شده بود. این تضاد و سرگشتگی ناشی از دو نوع زندگی بود. او مردد مانده بود که به زندگی علمی ادامه دهد و یا دست از علم و اندیشه بردارد و وارد عرصه‌های عملی و کار شود. اگر دومی را انتخاب می‌کرد ناچار بود شعر و شاعری و تولید مقاله‌های دینی و فلسفی را کنار بگذارد.

۱. همان

۲. جاوید اقبال، پیشین، ص ۱۷۶

اقبال درباره‌ی این دو راه با دوستانش مشورت کرد. عبدالقادر و آرنولد به راهنمایی او پرداختند و او را از این بحران فکری نجات دادند. هر دوی آنها اصرار داشتند که اقبال دنیای شعر را ترک نکند. به خصوص آرنولد بیشتر پافشاری می‌کرد زیرا معتقد بود شعر اقبال شعر عامه‌پسند نیست؛ شعری است که بر امواج اندیشه و فلسفه حرکت می‌کند؛ شعری است که می‌تواند مسیر فکری یک سرزمین را تغییر دهد و دگرگونی ایجاد کند.^۱

زندگی در اروپا غیر از بالا بردن سطح دانش اقبال فواید دیگری هم داشت. در این دوران، زندگی مردم اروپا را به دقت مورد بررسی قرار داد و مشکلات جامعه‌ی غربی را مشاهده کرد. او «حُسن ظاهری اروپا را می‌دید ولی به باطن آن هم نظر داشت. کشش‌های علوم عقلی، علوم طبیعی و تکنولوژی را دید و دانست که پایان هنر اروپا جسم است و روح نیست. یعنی در اروپا تربیت ذهنی خوب انجام می‌شود ولی قلب تشنه می‌ماند. اساس و پایه‌ی ذکاوت اروپایی، مرده‌پرستی و هدف آن منفعت ذاتی است و از جذبه‌ی عشق چیزی نمی‌فهمد که در روح، با معنای حقیقی، شیفته‌ی آدمیت و انسان‌دوستی می‌شود و ضامن ارتقای حیات می‌گردد. با این بصیرت شرقی، او مشاهده کرد که اندرون تهذیب اروپایی، پوچ و توخالی است و درخشندگی موقتی و ظاهری دارد».^۲

اقبال وقتی عازم اروپا بود، شاعری کاملاً ملی‌گرا بود اما

۱. فرهاد حسن‌زاده، پیشین، صص ۳۸ و ۳۹

۲. جاوید اقبال، پیشین، صص ۱۸۳-۱۸۴

سال‌های اقامت در اروپا باعث شد مفهوم ملی‌گرایی در ذهن او به تدریج تغییر کند و صورت جدیدی به خود بگیرد. «او احساس کرد که تولد یک انسان در یک منطقه و با یک نسل مخصوص، رنگ خاص و زبان مشخص، فقط اتفاقی است که کسی را بر آن اختیاری نیست؛ بنا بر این اتفاق، غرور و وابستگی به یک گروه انسانی مخصوص در یک منطقه‌ی خاص جغرافیایی، وابسته‌بودن با یکدیگر و از انسان‌های دیگر در جهان نفرت داشتن، آنها را پایین و کهنتر شمرده، برده‌ی خویش ساختن، حقوق آنان را لگدمال کردن و آنها را از لحاظ مذهبی، اخلاقی و روحانی تحت استثمار خویش درآوردن جایز نیست. به نظر او تصور غربی ملی‌گرایی خلاف اصول جهانی انسان‌دوستی و احترام به آدمیت می‌باشد»^۱.

او پس از آنکه در ۱۹۰۷ رویارویی کشورهای غربی برای چپاول ایران و تقسیم ایران به دو منطقه‌ی زیر نفوذ روسیه و انگلیس را دید، نه تنها علیه استعمار غربی و سلطنت احساس نفرت پیدا کرد بلکه دیگر ملی‌گرایی به معنایی که در گذشته به آن افتخار می‌کرد برایش جذبه‌ای نداشت؛ به طوری که بارها اعلام کرد که کلامش قبل از اقامت در اروپا، کلام زمان جاهلیت وی بوده است. او پس از آن، احساس ملی‌گرایی و موروثنی را بزرگ‌ترین دشمن اسلام و مسلمین می‌دانست و به اتحاد سرزمین‌های اسلامی فکر می‌کرد و دیگر آرزوی اتحاد مسلمانان و هندوها را براساس ملی‌گرایی، در سر نمی‌پروراند.

اقبال بعد از دریافت درجه‌ی استادی از دانشگاه‌های کمبریج و مونیخ و کسب پروانه‌ی وکالت، در اوت ۱۹۰۸ به لاهور بازگشت. در آن زمان دخترش ۱۲ ساله و پسرش ۱۰ ساله بودند و تنها کسی که استقبال گرمی از او نکرد، همسرش بود که با وی بنای ناسازگاری گذاشت؛ هرچند اختلافات آنها ریشه‌ای و مربوط به تفاوت شیوه‌ی زندگی و فاصله‌ی طبقاتی خانواده‌هایشان بود. اقبال از یک خانواده‌ی متوسط بود که تمام اعضای آن در یک خانه‌ی کوچک در سیالکوٹ زندگی می‌کردند اما «کریم بی» فرزند یک پزشک سرشناس و ثروتمند بود و در خانه‌ای مجلل بزرگ شده بود. او قبل و بعد از سفر اقبال به اروپا، هیچ‌گاه از درآمد اندک اقبال رضایت نداشت و ترجیح می‌داد با فرزندانش در خانه‌ی پدری خود زندگی کند اما به طلاق هم راضی نبود؛ بنابراین اقبال تأمین هزینه‌های زندگی وی را به عهده گرفت. این جریانات بر روابط اقبال و فرزندانش هم تأثیر بدی گذاشت. آنها بیشتر اوقاتشان را با مادرشان سپری می‌کردند و بندرت پدر را می‌دیدند. معراج بیگم، دختر اقبال نمی‌دانست حق با کیست و تنها افسوس می‌خورد اما آفتاب اقبال با گذشت زمان، همیشه پدر را متهم به بی‌انصافی در حق مادر می‌کرد و روابط بسیار سردی با پدرش داشت و با اینکه آشنایان تلاش زیادی کردند که بین آن دو تفاهمی به وجود آورند اما اختلافات، سرانجام به حدی رسید که به قطع روابط پدر و پسر انجامید.

اقبال در ابتدای فعالیت در لاهور، به سراغ وکالت و

شرکت در فعالیت‌های قضایی رفت و ریاست بخش فلسفه‌ی دانشگاه لاهور و تدریس این رشته را نیز پذیرفت. او به قدری سرگرم وکالت و تدریس بود که دیگر هیچ وقت فراغتی نداشت؛ بنابراین از شعر و شاعری هم فاصله گرفت. به طوری که در مدت دو سال تنها ۶ شعر از او در مجلات به چاپ رسید. در ۱۹۱۰ به او پیشنهاد شد که سرپرستی بخش فلسفه‌ی دانشگاه لاهور را به طور مستقل به عهده بگیرد و این مستلزم آن بود که وی از کار وکالت کناره‌گیری کند. اما برای اقبال خدمت‌کردن به انگلیسی‌ها که لازمه‌ی کار در کالج دولتی بود، بسیار دشوار بود. او نمی‌توانست آشکارا حرف‌هایش را به مردم بزند به همین خاطر تدریس را رها کرد تا بتواند با فراغ بال بیشتری به فعالیت‌های خود ادامه دهد. پس از آن تمام وقتش را صرف وکالت و فعالیت‌های سیاسی کرد؛ هرچند درآمد چندانی از این راه عاید او نمی‌شد. البته او رابطه‌اش را به‌طور کامل با دانشگاه قطع نکرد و به مناسبت‌های مختلف در دانشگاه حضور می‌یافت. هنگامی که جلسات مشاعره برگزار می‌شد از او به عنوان رئیس و داور جلسه دعوت به عمل می‌آمد. اقبال طراحی و تنظیم سؤالات امتحانی دوره‌ها و رشته‌های مربوط به خود و همچنین حضور در جلسات امتحانی به عنوان ممتحن و ناظر را هم قبول می‌کرد و در جلسات شوراهای استادان فلسفه، عربی و فارسی هم غالباً شرکت می‌کرد.^۱

اقبال در سال ۱۹۱۰ تصمیم به ازدواج گرفت. او با آنکه

تحصیل کرده و روشنفکر بود، نمی‌خواست از آداب و رسوم خانوادگی خود دست بردارد و به دنبال همسری مناسب بود که بتواند روابط صمیمانه‌ای با خانواده‌اش برقرار کند. بنابراین یکی از دوستان وکیلش دختری به نام «سردار بیگم» را به او معرفی کرد که پس از انجام مراسم معمول، به عقد اقبال درآمد. ولی مراسم ازدواج آنها برگزار نشد؛ زیرا درست بعد از مراسم عقد، نامه‌ای بدون امضا و مشکوک به دست اقبال رسید که در آن از گذشته‌ی سردار بیگم و اخلاق او به شدت انتقاد شده بود. اقبال هم که بسیار مضطرب و درمانده شده بود تصمیم گرفت او را طلاق دهد.

در سال ۱۹۱۱ اقبال شعرهای معروف بسیاری از جمله «ترانه‌ی ملی» را سرود. در همان سال، کنفرانس تعلیم و تربیت مسلمانان کل هندوستان تصمیم گرفت اقبال را به دهلی نو دعوت کند و از وی بخواهد ریاست این کنفرانس را به عهده بگیرد. اقبال این دعوت را پذیرفت و به سمت ریاست سومین اجلاس سران برگزیده شد.

او در سال ۱۹۱۳ با دختری با نام «مختار بیگم» آشنا شد و ازدواج کرد. اما بعد از آن با تحقیقاتی که دوستانش انجام دادند متوجه شد که نامه‌هایی که علیه سردار بیگم به دست او می‌رسید، سراسر تهمت و افترا بوده است. او فهمید شخص وکیلی که سردار بیگم را برای همسری پسر خود در نظر گرفته بود، آن نامه‌ها را می‌نوشته است. اقبال که خود را در قبال سه سال رنج و سختی سردار بیگم مسئول می‌دانست، با اجازه از همسرش در همان سال او را به عقد خود درآورد. دو همسر

اقبال هم‌سن و سال بودند و روابط خوب و صمیمانه‌ای باهم داشتند و این موضوع پس از سال‌ها سردی و سکوت، بار دیگر فضای خانه‌ی اقبال را گرم کرد. اما باز هم زندگی روی سخت و ناگوار خود را نشان داد. «مادر اقبال در ۹ نوامبر ۱۹۱۴ بدرود حیات گفت. اگرچه اقبال در آن زمان ۳۷ ساله بود، ولی مرگ مادر چنان بر او اثر گذاشت و او را متأثر کرد که گویی کودک نابالغی است که تازه شعور علاقه و محبت مادری را می‌فهمد. اقبال پرستار مادرش بود. در اصل جاذبه‌ی مادر بود که او را در تعطیلی‌ها به سیالکوت می‌کشید. در تابستان غالباً اقبال به سیالکوت می‌رفت و در منزل آنها هنگام صرف نهار همه‌ی خانواده دور هم جمع می‌شدند. اقبال به همراه آنان روی تخت می‌نشست و داستان و ماجراهای جار و جنجال مردم شهر را با شوق فراوان می‌شنید. در حقیقت تمام خاطرات کودکی‌اش مربوط به مادرش می‌شد. به این جهت فوت مادر ضربه‌ی مهیبی بر روح او وارد کرد و روزها غمگین و افسرده بود.»^۱ یک سال بعد هم معراج‌بیگم که تنها ۱۹ سال سن داشت، بر اثر بیماری از دنیا رفت و اقبال را افسرده‌تر کرد و او را برای مدتی در اندوه و ناامیدی فرو برد. اقبال در این شرایط از روی مصلحت، گوشه‌نشینی و انزوا را در پیش گرفت. اما بالاخره از آن حالت بیرون آمد و باز به فعالیت و تلاش پرداخت.

در همین سال‌ها، دنیا درگیر جنگ جهانی اول بود و کشورهای بزرگ اروپایی رو در روی هم صف‌آرایی کرده

بودند و مردم بی‌گناه را به کام مرگ می‌کشیدند. اقبال در دوران جنگ جهانی اول در جنبش خلیفه که جنبشی اسلامی بر ضد استعمار بریتانیا بود، عضویت داشت.

در سال ۱۹۱۵ منظومه‌ی «اسرار خودی» به چاپ رسید و دوران شاعری اقبال به زبان فارسی آغاز شد. چاپ این مجموعه بازتاب‌های مثبتی داشت؛ به طوری که همان موقع یکی از روزنامه‌ها در یادداشتی نوشت: «در اسلام هر مسلمان باید از تأثیر نیروهای نهفته‌ی خود و در حدود قرآن آگاه شود و این نیروها را به کار بندد. مسلمانان تاکنون آنها را فراموش کرده بودند، در نتیجه‌ی آن تنزل و انحطاط موجود بر سر مسلمانان آمد. این درس فراموش شده را اقبال از طریق مثنوی خود دوباره به مسلمانان یاد داد».^۱

«سه سال بعد، در ۱۹۱۸م دومین منظومه‌ی فارسی او به نام رموز بیخودی انتشار یافت که در حقیقت ادامه و مکمل اسرار خودی است. ترجمه‌ی منظومه‌ی اسرار خودی به زبان انگلیسی به قلم شرق‌شناس معروف نیکلسون و انتشار آن در لندن در ۱۹۲۰م و مقدمه‌ای که مترجم در معرفی این اثر نوشت، مایه‌ی شهرت اقبال در اروپا شد. اقبال در این دو منظومه، اصول فلسفه‌ی نظری و دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی خود را بیان داشته است. در اسرار خودی، حیات فردی، مطرح و در رموز بیخودی، حیات اجتماعی مورد نظر است و پیام هر دو، تحقق کمالات فردی و اجتماعی است. در منظومه‌ی دوم، «بیخودی» به معنایی که در فرهنگ و ادب

صوفیانه به کار می‌رود، نیست. بیخودی در اینجا یکی شدن فرد در جامعه، و خود را در جمع و جمع را در خود دیدن است و بدینسان است که خودی فرد در حیات جامعه، جاودانی و مخلّد می‌شود. آنچه در این دو منظومه، مرکز و محور اندیشه‌های او است، نظریه‌ی «خودی» است که از این زمان به بعد در تمامی آثار اقبال مطرح است و همه‌ی افکار و نظریات او بر آن قرار می‌گیرد.^۱

اقبال درباره‌ی رموز بیخودی در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشت: «تا آنجا که من می‌دانم تابه‌حال فلسفه‌ی ملت مسلمان را به این ترتیب به اجتماع مسلمانان ارائه نکرده‌اند. مسلمانان عصر حاضر حتماً می‌دانند که اروپا به آن قومی فخر می‌فروشد که اعتقاد سستی دارند. اصول حقه‌ی قومیت را فقط اسلام بیان کرده است و مرور زمان هیچ اثری بر پختگی و پایداری این اصول ندارد».^۲

اقبال پس از رموز بیخودی در اندیشه‌ی تکمیل قسمت سوم مثنوی با عنوان «زندگی آینده‌ی مسلمانان» بود که موفق نشد و پس از پنج سال، تنها چند شعر را که به همین منظور سروده بود، در کتاب «پیام مشرق» گنجاند.

او در ۱۹۲۴ کتاب دیگری با عنوان «بانگ درا» به زبان اردو منتشر کرد. این اثر مجموعه‌ی اشعار متفرقه‌ی او در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۲۳م بود که در جراید و نشریات مختلف چاپ شده بود. در اکتبر ۱۹۲۴ سردار بیگم

۱. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۶۲۷

۲. جاوید اقبال، پیشین، ص ۳۱۲

فرزند پسری به دنیا آورد که نام او را «جاوید اقبال» گذاشتند. تنها دو هفته بعد، همسر دیگر اقبال «مختاریبگم» از دنیا رفت. سه سال بعد در ۱۹۲۷ هم فرزند دیگر سردار بیگم متولد شد که منیره نام گرفت.

در همان سال اقبال کتاب «پیام مشرق» را منتشر کرد. این کتاب به گونه‌ای پاسخی به «دیوان غربی» گوته، شاعر آلمانی است. گوته در کتاب خود با توجه به فضای اروپای پس از رنسانس و دوری از معنویت ملت‌های اروپایی، آرزو می‌کند که گرما و شرری از سرزمین شرق برخیزد و معنویت را به جهان برگرداند.

اقبال در کنار وکالت و کارهای ادبی خود در این سال‌ها بیش از پیش به فعالیت‌های سیاسی اشتغال داشت. در واقع محفلی برگزار نمی‌شد مگر اینکه وی در آن حضور داشت و در مورد مسائل جهان و حوادث هندوستان به بحث و اظهار نظر می‌پرداخت. اما در ۱۹۲۶ حضور وی در دنیای سیاست بسیار جدی شد و اقبال به عنوان کاندیدای نمایندگی استان پنجاب در مجلس، مبارزه‌ی انتخاباتی خود را آغاز کرد. چند تن از رقیبان وی به علت توانایی‌ها و شهرت اقبال، به نفع وی از صحنه‌ی رقابت کنار کشیدند و او با اکثریت آراء راهی پارلمان شد. در این شورا وی از پیش‌نویس قانون اساسی که محمدعلی جناح برای احقاق حقوق مسلمانان نوشته بود، حمایت کرد. او در این سال‌ها در امور سیاسی مسلمانان هندوستان با جدیت شرکت کرد و بارها مسیر لاهور به دهلی را پیمود.

در چنین موقعیتی و در کنار تمام اشتغالات سیاسی، کتاب دیگر اقبال یعنی «زبور عجم» در ۱۹۲۷ به چاپ رسید. این اثر به زبان فارسی و شامل غزل‌ها و قطعه‌های اقبال است. در ۱۹۲۸ برای ایراد سخنرانی درباره‌ی اندیشه و تفکر اسلامی به شهر «مدرس» رفت و شش سخنرانی در دانشگاه‌ها و اجتماعات آن شهر به زبان انگلیسی ایراد کرد که همه‌ی آنها در کتابی با عنوان «احیای فکر دینی در اسلام» جمع‌آوری و چاپ شد.

در آن هنگام، اختلافات، کشمکش‌ها و وضعیت ناگوار زندگی مردم مسلمان و عشق به آزادی، اقبال را به سوی فعالیت‌های جدی‌تر در عرصه‌ی سیاست کشاند؛ به نحوی که در سال ۱۹۳۰ درحالی‌که ریاست حزب «مسلم لیگ» را برعهده داشت، در جلسه‌ی سالیانه‌ی این حزب، طرح تشکیل حکومت اسلامی و جدایی مسلمانان از هندوها را ارائه کرد. او گفت: انگلیسی‌ها می‌کوشند در برنامه‌های خود چنین وانمود کنند که اتحاد مسلمین و هندوها از قبیل اتحاد مسلمین و مسیحیان است که در کشور مصر و ممالک خاورمیانه با موفقیت روبه‌رو شده است؛ زیرا اختلافات مذهبی در هر دو به‌طور مساوی وجود دارد. ولی این قیاس، قیاس باطل است و تفاوت هند با دیگر کشورها غیرقابل اغماض است... اسلام ارتباط دوستانه‌ی مسلمانان با اهل کتاب را جایز و مشروع می‌داند و حتی ازدواج با زنان اهل کتاب را مجاز می‌شمرد در حالی که در مورد هندوها، نه هندوئیسم و نه اسلام، به چنین روابطی میان هند و مسلمان رضایت نمی‌دهد.

او روی این نظر خود اصرار می‌ورزید اما سایر اعضای حزب مسلم لیگ با رهبر خود هم‌رأی نبودند و کماکان فکر می‌کردند آشتی و مصالحه با هندوها و انگلیسی‌ها به وضعیت بغرنج مسلمانان هند پایان خواهد داد. آنها نظرات اقبال را نادیده گرفتند و سال‌ها بعد از مرگ وی بود که آرام آرام مسلمانان هند پی به اهمیت حرف‌های او بردند و درصدد عملی‌ساختن اندیشه‌هایش برآمدند.

در سال ۱۹۳۰ اتفاق ناگوار دیگری در زندگی اقبال افتاد و او پدرش را از دست داد. شیخ نورمحمد تنها پدر اقبال نبود بلکه برای او حکم مراد و مرشد را داشت و اولین کسی بود که او را با قرآن و مسائل دینی آشنا کرد. برای همین مرگ او برای اقبال بسیار تلخ و تأثرآور بود.

یک سال بعد او برای بار دوم عازم اروپا شد، اما این بار نه برای تحصیل، بلکه به عنوان یک سیاستمدار برای شرکت در دومین «کنفرانس میزگرد». این کنفرانس در لندن و به منظور حل اختلافات گروه‌ها و فرقه‌های موجود در هندوستان تشکیل می‌شد. اقبال در این سفر به دانشگاه کمبریج هم دعوت شد و سخنرانی کرد؛ دانشگاهی که زمانی دانشجوی آن بود و خاطرات بسیاری از آنجا داشت. پس از انگلستان، راهی ایتالیا شد و در آنجا نیز در چند مرکز علمی و دانشگاهی به سخنرانی پرداخت و نظریه‌های جدید خود را ارائه کرد. در این سفر اقبال ملاقاتی هم با موسولینی، رهبر ایتالیا، داشت که در آن زمان از محبوبیت زیادی برخوردار بود و برای پیشرفت کشورش تلاش فراوانی می‌کرد؛ البته بعدها

هنگامی که ایتالیا کشور اتیویی را تصرف کرد، اقبال این عمل را بسیار غیرانسانی و موسولینی را یک گرگ درنده برشمرد. پس از آن اقبال قصد بازگشت به هندوستان داشت اما در مسیر خود ابتدا به مصر رفت و در مجامع دینی و علمی آنجا حاضر شد و با شخصیت‌های دینی و مذهبی دیدار کرد و پس از آن به بیت‌المقدس رفت. در همان زمان کنگره‌ی اسلامی آغاز به کار کرده بود و از اقبال به عنوان نماینده‌ی مسلمانان هند برای شرکت در کنگره دعوت شد. وی در جلسه‌ی پایانی کنگره سخنرانی کرد و از نمایندگان دیگر کشورهای اسلامی خواست تا برای حفظ اسلام با دو خطر جدی الحاد و ملی‌گرایی مقابله کنند و اجازه ندهند ملی‌گرایی باعث تفرقه در میان امت اسلامی شود.

در سال ۱۹۳۲ یکی دیگر از آثار اقبال با عنوان «جاوید نامه» منتشر شد. در همین سال اقبال ریاست «کنفرانس اسلامی هندوستان» را برعهده گرفت تا مبارزه در راه احقاق حقوق پایمال‌شده‌ی مسلمانان را رهبری کند. او اداره‌ی معارف اسلامی را بنیان نهاد و به همراه چند تن از دوستانش بیانیه‌ی مفصلی در مورد اهداف، مقاصد، طرح‌های گسترش معارف اسلامی و شیوه‌ی کار آن ارائه داد. علاوه بر این، او باز هم برای شرکت در سومین «کنفرانس میزگرد» عازم اروپا شد. اقبال در این سفر کوشید در صحبت‌هایش با شخصیت‌های مهم دنیای اسلام، طرح یک کشور مسلمان در همسایگی هندوستان را مطرح و نظر مساعد آنها را جلب کند. او پس از اتمام کنفرانس، سفری هم به اسپانیا داشت و از اماکن دیدنی

آن کشور دیدار کرد و در دانشگاه مادرید درباره‌ی اسپانیا و فلسفه‌ی اسلام سخنرانی نمود. اقبال در ۱۹۳۳ به دعوت نادرشاه پادشاه افغانستان، به آن کشور رفت تا دولت او را در تأسیس دانشگاه و مراکز علمی و آموزشی یاری دهد. او در ۱۹۳۴ گزارش و حکایات این سفر را در مثنوی «مسافر» به زبان فارسی منتشر کرد و همان سال کتاب دیگری به نام «ضربِ کلیم» به چاپ رساند که دومین دیوان شعر او به زبان اردو بود.

در این ایام مشکل جدیدی به سراغ اقبال آمد. عید فطر آن سال در فصل زمستان بود و اقبال که برای خواندن نماز عید به مسجد پادشاهی لاهور رفته و با پای برهنه در صحن یخ‌بسته‌ی مسجد حاضر شده بود، سرمای شدیدی خورد. بعد از چند هفته آثار بیماری از میان رفت اما گرفتگی صدا تا پایان عمر او را رها نکرد. او دیگر قادر نبود با صدای بلند صحبت کند؛ به همین خاطر دیگر نمی‌توانست در مجامع عمومی سخنرانی کند و این برای اقبال ضربه‌ی روانی بزرگی بود. اینها علاوه بر بیماری‌هایی بود که از جوانی همراه او بودند؛ بیماری کلیه، نقرس، ضعف در بینایی و نارسایی قلبی همه دست به دست هم دادند تا زندگی را به کام وی تلخ کنند.

در این سال‌ها مشکل دیگری بر گرفتاری‌ها و دغدغه‌های اقبال اضافه شد و آن بیماری سخت همسرش بود. سردار بیگم که در آن زمان چهل ساله بود، از بیماری کبد و طحال رنج می‌برد و در بستر بیماری بود و کسی هم نبود که به

فرزندان خردسالش رسیدگی کند. سرداریگم بالاخره پس از ماه‌ها تحمل درد در ۱۹۳۵ وفات کرد.

همان سال و با وجود همه‌ی مصائب و مشکلات، سومین مجموعه‌ی شعر اقبال با نام «بال جبرئیل» به زبان اردو منتشر شد. کتاب بعدی اقبال «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» در ۱۹۳۶ چاپ شد. این سال‌ها، سال‌های پرکار اقبال در زمینه‌ی شعر و ادب بود. اما مدتی بعد باز هم مشغولیت او در دنیای سیاست اوج گرفت و اقبال به درخواست «محمدعلی جناح» عضو هیئت پارلمان حزب مسلم لیگ شد. در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ نیز جواهر لعل نهرو به دیدار اقبال رفت.

به تدریج وضعیت سلامتی اقبال رو به وخامت گذاشت. «از اواسط ماه مارس ۱۹۳۸م وضع اقبال نگران‌کننده شد. مداوا اثربخش نبود. داروهای شیمیایی را نمی‌پسندید و نتیجه‌ای هم از آنها عاید نمی‌شد. کم‌وبیش تنگی نفس داشت. درد کمر و شانه‌ی او هم بی‌وقفه ادامه داشت. قلب و کبد و کلیه‌ها همه بیمار شده بود. روزبه‌روز حالش وخیم‌تر می‌شد. گاهی آن‌قدر سرفه می‌کرد که از حال می‌رفت. پس از چند هفته پاهایش متورم شد و تمام این عوارض ناشی از شدت بیماری بود. در ترشح گلویش خون دیده شد و ضربان نبض نیز ضعیف شده بود. هوش و حافظه‌ی او صحیح و سالم بود و ظاهراً تغییر به‌خصوصی در وضع او به‌وجود نیامده بود. هنوز هم آرزویش این بود که برای تعلیم و تربیت مسلمانان پنجابی هر طور شده چند تن از علما را راضی کنند که در

پنجاب مقیم شوند».^۱

شب ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ شب پردرد و رنجی برای اقبال بود. نیمه‌های شب با درد شدیدی از جا بلند شد و هنگامی که خواستند برای تسکین دردش از داروی خواب‌آور استفاده کنند از خوردن آن امتناع کرد؛ چون می‌ترسید در عالم بیهوشی مرگ به سراغش بیاید. زمانی که صدای اذان صبح در تاریکی سپیده‌دم پیچید و اطرافیان برای نماز عازم مسجد شدند، اقبال هر دو دستش را روی قلبش گذاشت و به خدمتکارش گفت درد شدیدی در قلبش احساس می‌کند و سپس با گفتن کلمه‌ی جلاله‌ی «الله» جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

تمام روز جمعیت زیادی برای دیدار آخر، راهی منزل اقبال شدند و هنگام عصر جسم بی‌جان او را از منزل خارج کردند. حدود پنجاه تا شصت هزار نفر از هر کیش و آئینی در مراسم تشییع او حاضر شدند. جمعیت زیادی از مسلمانان در مسجد شاهی بر پیکرش نماز خواندند و او را به خاک سپردند.

معرفی آثار اقبال

۱. ترجمه‌ی انگلیسی نظریه‌ی توحید مطلق از عبدالکریم جیلی
۲. علم‌الاقتصاد شامل مبادی علم اقتصاد برای استفاده‌ی دانشجویان و آشنایی عامه‌ی مردم با مقدمات این علم که در ۱۹۰۳م در لاهور به چاپ رسید.
۳. تاریخ ابتدایی انگلستان (شرح وقایع دوران هانری دوم تا ریچارد سوم)
۴. تحقیق درباره‌ی انسان کامل عبدالکریم جیلی (به زبان انگلیسی)
۵. ترجمه‌ی اردوی اقتصاد سیاسی اثر واکر
۶. ترجمه و تلخیص نخستین دودمان پلانتاژنت اثر استابس به اردو
۷. اسرار خودی اولین تألیف اقبال پس از بازگشت از اروپاست که در ۱۹۱۵ به چاپ رسید و حاصل اندیشه‌های متحول‌شده‌ی وی درباره‌ی تصوف می‌باشد. او در این کتاب از کسانی که به گوشه‌ی دنج خانقاه‌ها پناه می‌برند و در برابر تمام اتفاقات اطرافشان بی‌تفاوت‌اند، انتقاد می‌کند و همه را به انقلاب دعوت می‌کند تا جهان اسلام را از خواب و رخوت بیرون آورند. این عقاید، موج شدیدی از خشم صوفیان و زاهدنمایان را به دنبال داشت و اقبال را بسیار آزرد.
۸. رموز بیخودی که در واقع تکمیل‌کننده‌ی اسرار خودی می‌باشد، در ۱۹۱۸ منتشر شد. اقبال این دو منظومه را به وزن مثنوی مولوی سروده و تأثیر فکر و کلام مولانا جلال‌الدین

در آنها به روشنی آشکار است.

۹. منظومه‌ی پیام مشرق که در ۱۹۲۳م به چاپ رسید. با توجه به دیوان شرقی گوته سروده شده و شامل چند بخش است: بخش اول «لاله‌ی طور» شامل ۱۶۳ دوبیتی در مضامین فکری و فلسفی؛ و بخش‌های دیگر «افکار»، «می باقی» و «نقش فرنگ» متضمن اشعاری در موضوعات فلسفی، سیاسی و اجتماعی است.

۱۰. بانگ درا (زنگ کاروان) نخستین مجموعه‌ی اشعار اقبال به زبان اردو است که در ۱۹۲۴ منتشر شد و حاوی اشعار وی تا سال ۱۹۰۸ و مراجعت وی از اروپاست و رشد فکری و ادبی او را نشان می‌دهد. در این کتاب ابیاتی به زبان فارسی هم سروده شده است. اقبال در این اثر سعی کرد تمام مردم هند را فارغ از دین و آیین‌شان مخاطب قرار دهد و با نشان دادن وضعیت سیاسی نابسامان کشورشان، احساسات آنها را بر ضد استعمار هند برانگیزد.

۱۱. زبور عجم اثر دیگر اقبال است که در ۱۹۲۷ منتشر شد. این کتاب شامل دو بخش است: بخش نخست ۶۳ غزل دارد و بخش دوم دارای تعدادی غزل و شعرهایی به شیوه‌ی مسقط و ترجیع‌بند است. در این شعرها عرفان و اندیشه‌های اجتماعی به هم آمیخته شده‌اند و اگر از عشق سخن می‌رود تنها عشق عرفانی است. شاعر در این کتاب از عجم بزرگ سخن گفته و تمام ملت‌های غیرعرب مشرق‌زمین را به تلاش و مجاهدت برای رسیدن به آزادی و پیشرفت دعوت کرده است. قسمتی از این کتاب «گلشن راز جدید» نام دارد که

شاعر در آن به گلشن راز شیخ محمود شبستری توجه و پرسش و پاسخ‌های منطقی، فلسفی و عارفانه را مطرح کرده است. در قسمتی دیگر با عنوان «بندگی‌نامه» اشعاری علیه بردگی و بندگی آمده است. او مردم را به قیام فرا می‌خواند تا دنیایی بدون ظلم و ظالم و مظلوم به وجود آورند.

۱۲. کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» شامل هفت مقاله است که از سخنرانی‌های اقبال در شهرهای جنوب هند جمع‌آوری شد و در ۱۹۲۹ انتشار یافت. این مقالات عبارت‌اند از: علم و مشاهدات مذهبی؛ محک فلسفی تجلیات تجربه‌ی دینی؛ تصور خدا و حقیقت نیایش و دعا؛ خودی، جبر و اختیار، زندگی بعد از مرگ؛ روح تمدن و فرهنگ اسلامی؛ اجتهاد در اسلام و مقایسه‌ی تحقیقات دینی و علوم. ۱۳. جاویدنامه را به شیوه‌ی «کمدی الهی» دانته سروده و در ۱۹۳۲ چاپ شد. از آنجا که اقبال به فرزندش علاقه‌ی زیادی داشت، این کتاب را جاویدنامه نامید و جاوید را به نمایندگی از نسل جوان مخاطب قرار داد. در این کتاب، شاعر که خود را «زنده‌رود» می‌خواند، با روح مولوی همراه می‌شود و با گذشتن از سیاره‌های مختلف، با ارواح مشاهیر بزرگ دیدار می‌کند و با آنها سخن می‌گوید. او با بسیاری از بزرگان شرق و غرب چون هگل، نیچه، تولستوی، زرتشت، بودا، حلاج و سید جمال‌الدین اسدآبادی و با برخی اشخاص اسطوره‌ای چون زروان، سروش، مردوخ و دیگران به گفتگو می‌پردازد و از به‌خواب‌رفتگی و غفلت مسلمانان گلایه می‌کند. سپس به بهشت می‌رود و در محضر خداوند دربارهی

مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی و اصلاحی بحث می‌کند. اقبال پس از پایان سفر معنوی‌اش، جوانان را به علم‌اندوزی و دینداری و روی آوردن به عقاید جدید و احیاگرانه می‌خواند و به آنها سفارش می‌کند که از مولوی و دیوان اشعارش غافل نشوند.

۱۴. مثنوی «مسافر» در ۱۹۳۳ منتشر شد و ره‌آورد سفر به افغانستان و دیدار از شهرهای کابل، غزنین، قندهار و مزار سنایی و محمود غزنوی است. این مثنوی از سروده‌های اجتماعی - سیاسی اقبال و بیان‌کننده‌ی تأثرات و اندیشه‌های وی از دیدن آثار تاریخی افغانستان می‌باشد.

۱۵. در ۱۹۳۵ سومین مجموعه‌ی شعر اقبال به زبان اردو با عنوان «بال جبرئیل» چاپ شد. غزلیات این کتاب به سبک زبور عجم و دوبیتی‌هایش به شیوه‌ی پیام مشرق است. موضوع برخی از اشعار این مجموعه توصیف سفر اقبال به اسپانیا و دیدار از مسجد قرطبه می‌باشد و در آن، بار دیگر مولوی به عنوان راهنما و مراد اقبال مطرح شده است.

۱۶. «ضرب کلیم» در ۱۹۳۶ به چاپ رسید و مجموعه‌ی اشعار و منظومه‌هایی است که بیشتر رنگ و بوی سیاسی و اجتماعی دارند و حاوی نظرات تربیتی، اجتماعی و دینی اقبال است. این کتاب به زبان اردو است و در آن به شش موضوع پرداخته شده است: اسلام و مسلمانان؛ تعلیم و تربیت؛ زن؛ ادبیات و هنرهای زیبا؛ سیاست شرق و غرب؛ افکار محراب گل خان.

۱۷. مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» از

آخرین سروده‌های اقبال به زبان فارسی است که در ۱۹۳۶ به چاپ رسید. در این کتاب، نگرانی‌های شاعر از آینده‌ی مردم مشرق‌زمین به خواننده منتقل شده است. اقبال که با دنیای غرب از نزدیک آشنا بود با صحنه گذاشتن بر بعضی از پیشرفت‌های فرهنگ غرب، در سرتاسر مثنوی‌اش با بی‌دینی این جوامع می‌ستیزد و اقوام شرق را به خودشناسی و رو آوردن به فرهنگ خودی و اسلامی تشویق می‌کند.

۱۸. «ارمغان حجاز»، دوبیتی‌های اقبال در اواخر عمرش است که پس از مرگ وی در ۱۹۳۸ منتشر شد. این کتاب شامل اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی او می‌باشد و مضامین اغلب آنها در عشق به باری تعالی و پیامبر اسلام است. این اشعار به زبان‌های فارسی و اردو سروده شده‌اند.

فصل دوم

آراء و اندیشه‌های علامه اقبال لاهوری

اقبال به دلیل اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه و جدیدش همواره در بین متفکران و روشنفکران جهان اسلام چهره‌ی شناخته‌شده‌ای بوده است. اندیشمندان ایرانی نیز از دیرباز با اقبال آشنا بودند، زیرا قالب بیان افکار اقبال زبان رسمی ایران می‌باشد، اما در میان عموم مردم و به‌ویژه جوانان، که شاید اصلی‌ترین مخاطبان وی هستند، اقبال همچنان غریب است و شناختش می‌تواند افق‌های جدیدی را به سوی اندیشه‌ای وسیع بگشاید که در این زمانه بسیار کارساز و مشکل‌گشاست. علامه محمد اقبال لاهوری، متفکر مسلمان، فیلسوف، حقوق‌دان، سیاستمدار و شاعر، در سرزمینی متولد شد که از سویی تحت سلطه و ظلم بیگانگان قرار داشت و از سویی صحنه‌ی دائمی اختلافات و کشمکش‌های داخلی بود. مسلمانان و هندوها با کوچک‌ترین بهانه‌ای، نزاع‌های خونین و پرهیاهو به راه می‌انداختند و هیچ نقطه‌ی مشترکی با هم نداشتند. استعمار حاکم بر شبه‌قاره نیز که منافع خود را در استمرار این تفرقه و جدایی می‌دید، به آن دامن می‌زد. در چنین فضایی، مسلمانان که در اقلیت قرار داشتند، چنان دچار

زندگی ذلت‌بار و رقت‌آمیزی بودند که هیچ امیدی به بهبود اوضاع نمی‌رفت و اگر اعتراض و زمینه‌ی انقلابی به وجود می‌آمد، به سرعت سرکوب می‌شد.

اقبال این مشکلات را می‌دید و از درون می‌سوخت. او ابتدا شخصی ملی‌گرا بود و آرزوی آشتی مسلمانان و هندوها را در سر می‌پروراند، اما به‌زودی پی برد که این خواسته هرگز تحقق نمی‌یابد و باید به فکر نجات مسلمانان از این اوضاع دردناک باشد.

وی از کودکی به واسطه‌ی رهنمودهای پدرش با قرآن آشنا شده بود و به توصیه‌ی او هربار چنان این کتاب آسمانی را تلاوت می‌کرد که گویی بر او نازل می‌شود؛ بنابراین خیلی خوب با آموزه‌های قرآن آشنا بود. از سوی دیگر در فلسفه‌ی غرب و روش تعقل، به‌دلیل تحصیلات آکادمیک و در عرفان و تصوف ایرانی نیز به برکت موضوع رساله‌ی دکترایش، مهارت و تبحر داشت و با تلفیق دانسته‌هایش از این سه مشرب، جهان‌بینی خاصی به دست آورده بود.

وی برخلاف بسیاری از تحصیل‌کرده‌های هم‌دوره‌اش، که گوشه‌ی عافیت و سلامت برای خود برگزیده بودند و به دور از مشکلات جامعه روزگار می‌گذراندند، آستین همت را بالا زد و تلاش کرد با ارشاد و آگاه‌نمودن مسلمانان، آنها را تا حد توان با مصائب مبتلا به‌شان آشنا کند و راه برون‌رفت را به آنها بنمایاند و از این رهگذر به اصلاح جامعه همت گمارد. او معتقد بود: «جهان چیزی نیست که تنها از طریق تصورات، دیده یا شناخته شود؛ بلکه چیزی است که با فعل پیوسته باید

ساخته و از نو ساخته شود».^۱

اقبال ذوق و قریحه‌ی شاعری‌اش را وسیله‌ای برای انتقال و ترویج افکارش قرار داد. شعر برای او تنها وسیله‌ی تفنن و تغزل به حساب نمی‌آمد بلکه سلاح برنده‌ای بود برای بیدار کردن امت غفلت‌زده‌ی مسلمان و کوتاه‌کردن دست اجانب از کشورش.

البته این نکته قابل ذکر است که وی در آثار اولیه‌اش، تنها به خود پرداخته و از ناامیدی‌ها و اندوه خویش سخن گفته، اما پس از مدتی افق عواطف و احساسات او از خود به سوی هند خصوصاً مسلمانان هند و حوزه‌ی وسیع جهان اسلام گسترش یافته است. سپس عشقی که در وجود او بود، بنای بشر را در برگرفت و در مرحله‌ی بعدی به عشق جهان بدل گشت.^۲ در سراسر اشعار وی، یک فلسفه‌ی عالی و عقیده‌ی سیاسی و اجتماعی به چشم می‌خورد و آن سخت‌کوشی و جدال با مشکلات و تربیت و پرورش خودی و تکامل و شخصیت انسانی است.

اقبال با آنکه با تمام وجود، غرب و اندیشه‌های غربی را درک کرده بود، عمیقاً اعتقاد داشت که دنیای عاری از معنویت غرب فرجامی جز گمراهی و تباهی ندارد و تنها راه نجات، توسل به اشراق و انسانیت تمدن شرقی است. بنابراین در فرهنگ شرق و به‌ویژه در فرهنگ اسلامی به‌دنبال

۱. محمد اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ص ۲۲۳

۲. ماهتاب شام شرق، ص ۱۸، سخنان اقبال احمدخان، سفیر جمهوری اسلامی پاکستان در ایران در همایش بزرگداشت یکصد و بیست و هشتمین زادروز اقبال لاهوری، تهران، آبان ۱۳۸۳

دارویی معجزه‌آسا برای درمان دردهای زمانه‌اش بود و تلاش می‌کرد با تلفیق اصول اسلام، فرهنگ شرق و دستاوردهای علمی تمدن غرب، راه نجاتی برای انسان‌های سرگردان عصر خود و آیندگان بیابد. او تلاش می‌کرد از یک سو اسلام را یک ایدئولوژی زنده و پویا معرفی کند و از سوی دیگر جمود فکری مسلمانان را بشکند و به مبارزه با مکاتب و ایدئولوژی‌های معیوب و ناقص شرق و غرب بپردازد. اقبال می‌خواست فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و انسانی و همچنین سیستم آموزشی و قضایی را مطابق با بینش اسلامی بازسازی کند. وی شخصیتی کاملاً معنویت‌گرا داشت و از روحیه‌ی عرفانی و اشراقی نیرومندی برخوردار بود و از این رو، احیای فکر دینی را بدون احیای معنویت اسلامی بی‌ثمر می‌دانست.

اندیشه‌های اقبال در زمانه‌اش بسیار سازنده و همچون بیدارباش عظیمی به سکوت و خواب‌آلودگی هم‌عصرانش بود، اما مانند اندیشه‌های هر متفکر دیگری معایبی نیز داشت. «اقبال در جوانی دارای یک نوع حس «ناسیونالیزم اسلامی» بوده است و به این جهت از هر نهضتی که در جهان اسلامی به وجود می‌آمد به‌عنوان یک نهضت اسلامی دفاع می‌کرد. لکن در پایان عمر متوجه زیان‌های فراوانی که برخی از نهضت‌های تجدیدطلبی و تقلید از تمدن اروپایی متوجه مسلمانان کرده است، گردید و در «ضرب کلیم» که آخرین اثر مهم او است در یک رباعی به نام «اقوام شرق» درباره‌ی اقتباس از تمدن فرنگی می‌نویسد: «آنها که چشمانشان از

تقلید و بردگی کور شده است نمی‌توانند حقایق بی‌پرده را درک کنند. این فرهنگ و تمدن نیمه‌مرده‌ی اروپایی چگونه می‌تواند کشورهای ایران و عرب را حیات نوین بخشد هنگامی که خود به لب‌گور رسیده است؟^۱

به عبارت دیگر، اقبال به مفهوم غربی واقعاً یک فیلسوف بود اما با فلسفه، عرفان و سایر علوم و معارف اسلامی آشنایی زیادی نداشت. به کشورهای اسلامی نیز مسافرت نکرده بود و از نزدیک شاهد اوضاع جریان‌ها و حرکت‌ها و نهضت‌ها نبود و به همین دلیل در ارزیابی‌های خود از برخی شخصیت‌های جهان اسلام و حرکت‌های استعماری در جهان اسلام، دچار اشتباهاتی شده بود.^۲

آنچه در میان ابعاد گوناگون اندیشه‌ها و نظریات اقبال در این فصل به آنها پرداخته شده است بررسی مختصر فلسفه‌ی معروف وی یعنی فلسفه‌ی خودی، دغدغه‌ی وی در ایجاد بیداری اسلامی، تأثیرپذیری وی از فرهنگ و زبان و ادبیات ایران‌زمین، عشق و دلبستگی عمیق او به پیامبر بزرگ اسلام و خاندان مطهر ایشان و همچنین نگاه متفاوت و ویژه‌ی او به جایگاه زن در نظام هستی می‌باشد.

۱. احیای فکر دینی در اسلام، مقدمه به قلم سیدحسین نصر، صص ده و یازده

۲. مرتضی مطهری، بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله‌ی اخیر، تهران، انتشارات صدرا، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۰، صص ۴۸-۵۳

فلسفه‌ی خودی

اقبال اصطلاحی دارد که کل دستگاه فکری و فلسفی‌اش را بیان می‌کند و آن مفهوم «خودی» است که به فلسفه‌ی خودی معروف است و در تمام آثارش و بیش از همه در دو منظومه‌ی «اسرار خودی» و «رموز بیخودی»، فلسفه‌ی نظری و دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی خود را با تکیه بر این اصطلاح بیان کرده است. مقصود او از این اصطلاح، پدید آوردن یک دستگاه فکری و در عین حال، هدایت‌کننده است تا جامعه‌ی شرق را به سمتی ببرد که از خمودی و جمودی و تنبلی نجات دهد؛ امری که البته هنوز هم محقق نشده است. وی در زمانه‌ای می‌زیسته که انسان غفلت‌زده‌ی شرق، هویت خویش را فراموش کرده است و در خواری و زبونی روزگار می‌گذراند؛ بنابراین تلاش می‌کند خودیِ مورد نظر فرهنگ اسلامی را با یادآوری مجدد و متفاوت عرفان اسلامی و شرقی، به مسلمانان و در گستره‌ی وسیع‌تر به همه‌ی انسان‌ها نشان دهد.

«اقبال در ارائه‌ی این مفهوم سعی کرد واقعیت‌های موجود دانش بشری را مطابق با روش‌های عقلی و علمی امروز و حول محور خداوند و مبانی اسلام سازماندهی کند. منظور اقبال از مفهوم «خودی»، آگاهی و شعور خودآگاه در وجدان انسان است. وجدان یا شعور مورد نظر اقبال، بصیرت و آگاهی نیست، بلکه چیزی است در درون انسان که بصیرت و آگاهی از صفات آن شمرده می‌شوند یا به وسیله‌ی آن انسان می‌تواند بصیرت و آگاهی کسب کند. این وجدان یا شعور،

چیزی شبیه نور است که منشأ قدرت و نیرو است، ولی نه قدرت و نیروی مادی و نور قابل مشاهده؛ بلکه قدرت و نیرویی که انسان، برای آن و به سبب آن زنده است. این وجدان و شعور انسانی که بر غرایز حیوانی انسان برتری و حکومت دارد، عاملی محرک در وجود انسان است و او را به جستجوی جمال و کمال و می‌دارد تا تسکین یابد.

نقطه‌ی مرکزی خودی، عشق است و به وسیله‌ی عشق، خودی تمام قابلیتش را بروز می‌دهد. «خودی» از نظر اقبال به ذات خداوند و مشیت الهی بازمی‌گردد و خودی مطلق، لایتناهی و نامحدود و از شاه‌رگ انسان به او نزدیک‌تر است. رسیدن به هدف در نظر اقبال، سلطه و حکومت خودی و بروز و ظهور کامل آن است.

خودی در اندیشه‌ی اقبال، حقیقت نهایی جهان است که به تناسب و با شدت و ضعف در امور و پدیده‌های عینی و خارجی وجود دارد. وجود جهان در حیات خودی معنی می‌یابد و به عبارت دیگر شاید بتوان گفت خودی به جهان و پدیده‌ها، «حیات» می‌بخشد. جهان و خودی هر دو در یک سیر متعالی، رو به یک غایت حقیقی دارند و در پایان با درک مراتب خود و نفی غیر خود، به یگانگی و وحدت می‌رسند. اصل نظام عالم و آنچه در جهان وجود دارد، بخشی از تجلیات ذات خودی است. خودی منشأ آفرینش و تحول در جهان است و همه‌ی موجودات عالم دارای نیروی خودی هستند.^۱

۱ علی‌اکبر علیخانی و همکاران، اندیشه‌ی سیاسی متفکران مسلمان، ج ۱۲.

«اندیشه‌ی خودی، نخست به‌عنوان یک تفکر اجتماعی و انقلابی، به ذهن اقبال رسیده و به مرور، مشاهده‌ی مظاهر انحطاط و زوال هویت در اقوام شرق، مخصوصاً مسلمین، عظمت مصیبت و شناخت علل و راه درمان، آن اندیشه را در وجود او راسخ و خلل‌ناپذیر ساخته و آنگاه در جستجوی راه ارائه‌ی آن، به یک مبنای فلسفی و ذهنی برای آن دست یافته است و این مبنا عبارت است از تصور مفهوم خودی به شکل عام.»^۱

دکتر اسلامی ندوشن ایده‌ی خودی اقبال را برگرفته از عرفان اصیل ایرانی به‌ویژه اندیشه‌ی عرفانی حافظ دانسته و می‌گوید: «محور فکری اقبال لاهوری مسئله‌ی «خودی» است و همه چیز گرد این مسئله می‌گردد و فکر می‌کنم بنیاد این فکر هم از این دو بیت حافظ گرفته شده:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

«خودی» اقبال هم تا حد زیادی می‌توان گفت نظر داشته است به همین خودی که در شعر حافظ آمده و خود همین «خودی» در واقع یک مرکز اصلی تفکر عرفانی ایران است... پس منظور از خودی، بازیافتِ خود است. بازیافتِ خود یعنی به نهایت استفاده کردن از استعدادهای هر کسی. یعنی

پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول، صص ۸۷-۸۸
۱. آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، «اقبال ستاره‌ی بلند شرق»، ماهتاب شام شرق، ص ۱۵۶

هر کس بازگشت به خود بکند که همانی است که حافظ می‌گوید: آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.^۱

او «خودی» را محور فعال زندگی و آگاهی می‌داند که به کمال رسیدن آن، سبب تکامل وجود فرد و به دنبال آن، رو به کمال رفتن جامعه است. «خودی» فرد، مظهر و جلوه‌ای از وحدانیت خداوند است و در صورتی که شناخته و تقویت شود، انسان را به خداوند نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند و او را به مقام نیابت الهی می‌رساند. کامل‌ترین انسان، نزدیک‌ترین انسان به خداوند است که به واسطه‌ی خلیفه‌اللهی اش در تدبیر امور جهان سهیم می‌باشد.

اما هرچه انسان، از «خودی» خود غافل شود و با عدم آگاهی از استعدادها و توانایی‌هایش، موجبات تضعیف خود را فراهم آورد، از خداوند دور و به دام نفسانیات، گرفتار می‌شود. از نگاه وی آنچه خودی را استحکام می‌بخشد و سبب قوت آن می‌شود، عشق و محبت است:

نقطه‌ی نوری که نام او خودی است

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می‌شود پاینده‌تر

زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر

از محبت اشتعال جوهرش

ارتقای ممکنات مضمزش

فطرت او آتش اندوزد ز عشق

۱. محمدعلی اسلامی ندوشن، «خودی، محور فکری اقبال»، در ماهتاب شام شرق (گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال) از محمدحسین ساکت، میراث مکتوب، چاپ اول، صص ۲۷-۳۰

عالم افروزی بیاموزد ز عشق

عشق را از تیغ و خنجر باک نیست

اصل عشق از آب و باد و خاک نیست^۱

از طرف دیگر، آنچه خودی را به سستی و زوال می‌کشاند، سؤال و خواهش از دیگران است. تا زمانی که جوهر و خودی انسان بر ذات خود قائم و بر توانایی‌های خویش متکی باشد، رو به پیشرفت و تربیت است؛ در غیر این صورت، هر روز ضعیف‌تر و از مبدأ اصلی‌اش که ذات الهی است، دورتر می‌شود.

فطرتی کو بر فلک بندد نظر

پست می‌گردد ز احسان دگر

از سؤال، افلاس گردد خوارتر

از گدایی کدیه‌گر نادارتر

از سؤال آشفته اجزای خودی

بی‌تجلی نخل سینای خودی

مشت خاک خویش را از هم می‌پاش

مثل مه رزق خود از پهلوی تراش

گرچه باشی تنگ‌روز و تنگ‌بخت

در ره سیل بلا افکنده رخت

رزق خویش از نعمت دیگر مجو

موج آب از چشمه‌ی خاور مجو^۲

اقبال در منظومه‌ی اسرار خودی، تربیت، شکوفایی و

۱. دیوان اقبال لاهوری، (میکده لاهور)، تصحیح و مقدمه محمد بقایی (ماکان)، تهران، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ص ۳۳.

۲. همان، ص ۳۶

به کمال رسیدن خودی را منوط به گذشتن از چند مرحله می‌داند که عبارت‌اند از: اطاعت، ضبط نفس و نیابت الهی.

۱. اطاعت و بندگی

او راه رسیدن به سرنوشت نیک را انجام عبادات و فرائض دینی می‌داند. این اعمال برای نفس انسان که طبعاً به راحت‌طلبی و گریز از محدودیت‌ها گرایش دارد، سخت و ناگوار است، اما تنها راه کمال و رسیدن به ذات باری تعالی، مقید کردن خویش به فرامین الهی است که در نهایت، قدرت استیلا بر طبیعت را به انسان هدیه می‌کند. این پذیرش قید و بند و انجام عبادات و حدودی که آیین و رسالت پیامبر اسلام می‌باشد، به تدریج عاشقانه می‌شود و در پرتو آن عشق الهی، انسان رنگ و بوی خدایی می‌گیرد و نیکو می‌شود.

در اطاعت کوش ای غفلت‌شعار

می‌شود از جبر پیدا اختیار

ناکس از فرمان‌پذیری کس شود

آتش ار باشد ز طغیان خس شود^۱

۲. ضبط نفس

اقبال نفس انسان را به شتری تشبیه می‌کند که به خودسری و خودپرستی گرایش دارد و تنها در صورتی به گوهر الهی تبدیل می‌شود که زمامش در اختیار انسان باشد و او مسیر را تعیین کند. کسی که بر خود تسلط ندارد و نفسش تحت

فرمان و نفوذ او نیست قاعدتاً تحت سلطه و فرمان دیگران قرار می‌گیرد. وجود انسان ترکیبی از محبت‌ها و ترس‌ها است؛ ترس از دنیا، آخرت، جان، بلاها و... و همچنین محبت به مال و دولت و وطن و زن و فرزند که هر کدام به تنهایی می‌تواند مانع حرکت انسان به سوی کمال شود. به عقیده‌ی اقبال، «لا اله» همچون عصایی در دست انسانی که به غیر خدا، نه گفته است، می‌تواند تمام طلسم‌ها و موانع را نابود کند. فروعات دین و عباداتی چون نماز، روزه، حج، زکات و... به انسان این توانایی را می‌دهد که بر نفسش مسلط شود و استحکام یابد.

نفس تو مثل شتر خودپرور است
خودپرست و خودسوار و خودسر است
مرد شو آور زمام او به کف
تا شوی گوهر اگر باشی خرف
هر که بر خود نیست فرمانش روان
می‌شود فرمان‌پذیر از دیگران
هر که حق باشد چو جان اندر تنش
خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینه‌ی او راه نیست
خاطرش مرعوب غیرالله نیست
می‌کند از ماسوی قطع نظر
می‌نهد ساطور بر حلق پسر^۱

۳. نیابت الهی

این مرحله، «عنایت و نتیجه‌ی دو مرحله‌ی پیشین و مجاهدت‌های اولیه است و مقامی است که در آن، تخلق به اخلاق الهی و برخورداری تام از صفات و کمالات ربانی و سرانجام، قدرت «تسخیر فطرت» و «تعمیر طبیعت» حاصل می‌گردد»^۱.

اقبال، انسان مسلط بر خویش را شایسته‌ی جهان‌بانی و نیابت الهی می‌داند؛ کسی که همچون جانِ عالم و سایه‌ی اسم اعظم خداوند است؛ به رموز و اسرار نهفته در جزء و کل عالم آگاه می‌باشد و دستورات و اوامر الهی را در جهان اجرا می‌کند. چنین فردی بساط پلشتی‌ها، ناراستی‌ها و نابسامانی‌ها را برمی‌چیند و خیمه‌ای نو به وسعت عالم برپا می‌کند. اقبال، تمام نشانه‌ها و وعده‌هایی را که درباره‌ی موعود و ظهورش آمده است از شاخصه‌های این انسان کامل برمی‌شمارد.

نایب حق در جهان بودن خوش است

بر عناصر، حکمران بودن خوش است

نایب حق همچو جان عالم است

هستی او ظلّ اسم اعظم است

از رموز جزو و کل آگه بود

در جهان قائم به امرالله بود^۲

او در پایان، آرزوی آمدن این انسان کامل و خلیفه‌الله را

می‌کند و می‌گوید:

۱. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۶۲۷

۲. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، ص ۴۸

ای سوار اشهب دوران بیا
 ای فروغ دیده‌ی امکان بیا
 رونق هنگامه‌ی ایجاد شو
 در سواد دیده‌ها آباد شو
 شورش اقوام را خاموش کن
 نغمه‌ی خود را بهشت گوش کن
 خیز و قانون اخوت ساز ده
 جام صهبای محبت باز ده
 باز در عالم بیار ایام صلح
 جنگجویان را بده پیغام صلح^۱

اقبال و بیداری اسلامی

اسلام دینی است که برای تمام ابعاد زندگی انسان برنامه دارد. این دین انسان‌ساز با مجاهدت‌های ستودنی پیامبر اسلام (ص) در میان امتی انقلاب ایجاد کرد که از هر نظر عقب‌مانده‌ترین ملت‌های جهان بودند، اما با توسل به تعالیم مکتب اسلام توانستند به سرعت پیشرفت کنند و برای قرن‌های متمادی، قله‌های علم و تمدن را در اختیار داشته باشند. اما با گذشت زمان، اداره‌ی جامعه‌ی مسلمانان از اراده‌ی کسانی که شایستگی آن را داشتند، خارج شد و اشخاصی زمامدار ممالک اسلامی شدند که چیزی از روح اسلام و حقایق آن نمی‌دانستند و تنها از نام اسلام برای حکومت بر مسلمانان استفاده می‌کردند. آنان کار را به جایی رساندند که حاکمیت تمام سرزمین‌های اسلامی به سیاستمدارانی رسید که دست‌نشانده‌ی اجانب و بیگانگان بودند. بنابراین جهان اسلام به دلیل دوری از آموزه‌های حیات‌بخش اسلام و رواج از خود بیگانگی در میان امت اسلامی، دچار افول، سستی و رخوت گشت.

این روند زوال و افول تا قرن‌ها ادامه داشت تا اینکه در قرون اخیر، با ظهور جنبش‌های ضد استعماری اولین جرقه‌های احیای تفکر بومی و اسلامی ظاهر شد. این جنبش‌ها، عکس‌العملی علیه انحطاط و زوال سیاسی و اخلاقی و دینی مسلمانان بود. جنبش‌هایی که در مناطق مختلف جهان اسلام به وجود آمد، اگرچه از نظر ظاهری با هم ارتباطی نداشتند، اما هدفشان یکی بود. آرمان مشترک همه‌ی آنها، جهاد علیه

حکام مستبد، تفکرات صوفیانه و سست‌اعتقادی عوام‌الناس یا به طور کلی، تنزل و انحطاط مسلمانان و ظلم و ستم و استبداد حکمرانان غیرمسلمان یا استعمار روسیه و انگلیس و اروپا و دیگر قدرت‌های استعماری بود.

فرهیختگان و اندیشمندان توانا و صاحب‌نامی در دوره‌های گوناگون با آگاهی از نقاط ضعف و قوت جهان اسلام و راه‌های برون‌رفت از مشکلات موجود، به پا خاستند؛ اندیشمندانی همچون سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده، اقبال لاهوری، امام خمینی و... خون تازه‌ای در رگ‌های خشکیده‌ی امت اسلامی تزریق کردند.

در این میان، اقبال از جمله بزرگ‌ترین اندیشمندان و مصلحانی بود که پرچم مبارزه با استعمار، احیای هویت دینی و بیداری اسلامی را در شبه‌قاره هند برافراشت.

او در مدتی که در اروپا مشغول تحصیل بود زوایای مختلف جوامع غربی را با دقت بررسی و پیشرفت‌ها و پسرفت‌های آنان را از نزدیک مشاهده کرد. اقبال برخلاف بسیاری از مسلمانانی که با سفر به غرب مجذوب و شیفته‌ی آن می‌شدند، با عبرت‌گرفتن از مشاهدات خود و آگاهی فراوانی که از مشکلات و دردهای جوامع مسلمان داشت، به دنبال راه‌حلی برای برون‌رفت آنان از وضعی که در آن زمان گرفتار آن بودند، برآمد. او عقیده داشت که دین مقدس اسلام هم در میان مسلمانان وجود دارد و هم وجود ندارد؛ بدین معنا که شعائر دین مقدس اسلام مانند نماز، روزه، حج و ... وجود دارد، اما روح حقیقی اسلام در میان مسلمانان به چشم

نمی‌خورد. به عبارت دیگر، اسلام زنده است و مسلمانان مرده‌اند.

از نگاه او، عوامل انحطاط مسلمانان عبارت‌اند از: عدم انطباق فرهنگ مسلمین با نیازهای جدید؛ بی‌توجهی و عدم آشنایی با منافع ملی؛ ناقص‌بودن نظام تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش؛ تفرقه و عدم مساوات در جامعه‌ی مسلمین؛ رواج صوفی‌گری در میان مسلمین؛ تقلید؛ برداشت نادرست از کلمه‌ی توکل؛ نبودن پیشوایان صالح و ذهنیت‌های غلط وارداتی در فرهنگ اسلامی.

دو عامل مهم جنگ جهانی اول و اندیشه‌های بیدارگرانه و بی‌شک اصلاح‌طلبانه‌ی سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شاگردانش، نقش بسزایی در گسترش اندیشه‌های اجتماعی اقبال داشت. او شدیداً تحت تأثیر دیدگاه‌های سیدجمال در ارائه‌ی تفسیری جدید از احادیث و سنت پیامبر (ص) بود؛ دیدگاهی که می‌توانست هم ابزاری باشد برای رهایی مسلمانان از یوغ استعمار و هم وسیله‌ای برای ایجاد همبستگی و اتحاد مسلمین.

او از اینکه می‌دید جوامع اسلامی، غرب‌زده شده‌اند و در مقابل غرب جز انفعال و اثرپذیری، کار دیگری انجام نمی‌دهند، بسیار غم‌زده و ناراحت و همیشه در اندیشه‌ی تجدیدبنای امت اسلامی بود. وی درباره‌ی راز پیشرفت دیگر ملت‌ها و عقب‌ماندگی مسلمانان شبه‌قاره می‌نویسد: «با کمال تأسف اگر زندگی ملی مسلمانان را بررسی کنیم، وضع خطرناک و اسف‌باری را مشاهده می‌کنیم. این ملت بدبخت،

حکومت را از دست داده است؛ صنعت و تجارت ندارد. اکنون غافل از نیازهای زمان، با شمشیر بران فقر و افلاس مجروح گشته و به عصای بی‌معنای توکل تکیه دارد. هنوز این ملت نمی‌تواند درباره‌ی درگیری‌های مذهبی تصمیمی بگیرد و به جایی برسد. هر روز یک فرقه و گروه مذهبی پیدا می‌شود که خود را وارث بهشت می‌داند و سایر نوع انسان را هیمه‌ی دوزخ می‌پندارد. مختصر اینکه این نوع دسته‌بندی‌ها، اتحاد ملل اسلامی را چنان می‌پراکند که به هیچ‌وجه راه اتحاد و برادری در آن به چشم نمی‌خورد.^۱ از این رو اقبال همواره تلاش می‌کرد امت اسلامی را با تمام اختلافات قومی، نژادی و زبانی، نسبت به اوضاع زمانه حساس و آگاه سازد.

وی در راه اصلاح مسلمانان، برنده‌ترین سلاح خود را که همان قریحه‌ی شاعری‌اش بود، به کار برد و با سرودن اشعار حماسی و انقلابی تلاش کرد به یادآوری نقاط قوت مسلمانان و دلایل عقب‌ماندیشان از قافله‌ی علم و پیشرفت بپردازد و آنان را از خواب سنگین چندین ساله بیدار کند.

ای غنچه‌ی خوابیده چو نرگس نگران خیز

کاشانه‌ی ما رفت به تاراج غمان خیز

از ناله‌ی مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گرمی هنگامه‌ی آتش نفسان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

خاور همه مانند غبار سرِ راهی است

یک ناله‌ی خاموش و اثرباخته آهی است

هر ذره‌ی این خاک، گره‌خورده نگاهی است
 از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 ناموس ازل را تو امینی تو امینی
 دارای جهان را تو یساری تو یمینی
 ای بنده‌ی خاکی! تو زمانی تو زمینی
 صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ
 فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
 عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
 معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز^۱

اما در این مسیر، موانع فراوانی وجود داشت. اولین مانع
 از نظر او رسوخ اندیشه‌های صوفیانه در اذهان مسلمانان
 بود؛ اندیشه‌هایی که مسلمانان را به سمت گوشه‌نشینی و
 عزلت می‌کشاند و از تلاش و کوشش برای آبادی دنیایشان
 باز می‌داشت. او انسان بی‌دین و ملحد کوشا و فعال را برتر
 از مسلمانی می‌دانست که دچار رخوت و سستی است و تنها
 خود را به عبادت مشغول می‌کند. فلسفه‌ی اجتماعی اقبال،

۱. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، صص ۲۶۶-۲۶۷

فلسفه‌ی یک انسان کوشا بود. او پیوند و بستگی مستقیمی میان جاودانگی و مانایی بشر و کوشش او در جامعه می‌دید، ولی معتقد بود تنها کوششی برای جامعه سودمند است که درست و مطابق با واقعیت جهان باشد.

معضل دیگری که از نظر اقبال بر سر راه بیداری مسلمانان وجود داشت، عدم خودباوری و ناآگاهی سران کشورهای اسلامی از توانایی‌هایشان بود. آنها به راحتی فریب مکر و حيله‌ی اجانب را می‌خوردند و اجازه می‌دادند کشورهایشان مورد چپاول استعمارگران قرار گیرد. او همچنین تقلید نابجا و کورکورانه‌ی مسلمانان از تمدن غرب را باعث عقب‌ماندگی و مانع بیداری آنان می‌دانست. البته ذکر این نکته لازم است که اقبال با علم و دانش غرب مخالفتی نداشت و پیشرفت علمی آنان را تحسین می‌کرد، اما آنچه از نگاه او مذموم و ناپسند بود، عدم تحرک مسلمانان برای رسیدن به قله‌های دانش و تنها استفاده‌ی کورکورانه از دستاوردهای غرب بود؛ بنابراین جوانان را به آموزش و فراگیری آگاهانه‌ی علوم و فنون جدید تشویق می‌کرد. او معتقد بود آرا، اندیشه‌ها و دستاوردهای غربیان را باید مورد تحلیل و ارزیابی دقیق قرار داد و با دیدگاه اصیل اسلامی سنجید و آنگاه آنها را پذیرفت یا رد کرد.

اقبال معتقد بود باید با چشمانی باز و با نگاهی انتقادی به سراغ غرب رفت و در مواجهه با دستاوردهای علمی و فرهنگی تمدن غربی از افراط و تفریط اجتناب کرد. او با پذیرش کامل و بی‌چون و چرای فرهنگ غرب از یک سو

و نیز با رد و نفی نسنجیده و نابخردانه‌ی آن مخالف بود. به گفته‌ی دکتر شریعتی «اقبال در میان دو پایگاه متعصب و یک چشم افراطی و تفریطی موجود در جامعه‌های آسیایی و آفریقایی که در برابر غرب موضع گرفته‌اند، پایگاه سومی را اعلام می‌کند. آن دو پایگاه یکی معتقد است که به قول تقی‌زاده و میرزا ملکم خان‌های ما «از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شویم» و نمی‌توان در برابر غرب به انتخاب دست زد و «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» بود. تمدن و فرهنگ و اخلاق و فلسفه و فکر و هنر و شیوه‌ی زندگی جدید اروپایی، یک بافت واحد و متجانس و غیرقابل تفکیک و تجزیه است. باید آن را یک‌جا و درست پذیرفت و هرچه را در میان ما با آن مغایر است، یکجا و درست دور ریخت.

برخی نیز از آن سو افتاده‌اند و با هرگونه اخذ و اقتباسی از غرب دشمنی می‌ورزند، حتی سوار شدن به اتومبیل یا مراجعه به طبیب تحصیل‌کرده‌ی جدید را نامشروع می‌دانند. این فکر «طرد یکجا و درست غرب» با همه‌ی مظاهر تمدن و فرهنگش، حتی در میان جناح‌هایی از مردم چین، هند، ژاپن و به‌خصوص خاخام‌های یهودی وجود داشته و دارد.

اما اقبال ابتدا به تحلیل وضع فکری و انتقاد از بینش و شیوه‌ی زندگی و تمدن و فرهنگ شرقی و غربی می‌پردازد که «شرق، حق را دید و عالم را ندید؛ غرب، عالم را بدید، از حق رمید» و سپس اعلام می‌کند که تسلیم درست به تمدن فرنگی، هم ذلت و بردگی شرق است و هم از دست دادن آنچه شرق داراست و انسانیت بدان محتاج است؛

یعنی حق‌پرستی و شوق و عشق ماورائی و غیب‌جویی و فضیلت‌خواهی و دغدغه‌ی دائمی روح شرقی در برابر راز خلقت، در برابر مطلق و حقیقت کلی و معمای هستی؛ و بریدن قطعی از غرب و طرز تمدن او، ماندن در رکود است و ضعف و حتی پذیرش اسارت در برابر سلطه‌ی او؛ زیرا یک جامعه‌ی غیرصنعتی همیشه جیره‌خوار و وابسته و در خطر امپریالیسم صنعتی غرب خواهد ماند.

اقبال می‌گوید برخلاف متفکران مشکوکی که می‌گویند نمی‌توان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه‌ی زندگی‌اش را کنار زد، نه تنها می‌توان چنین کرد، بلکه باید چنین کنیم»^۱.

«اقبال یک نابغه‌ی متفکری است که پس از سید جمال، نهضت بازگشت به خویش را در میان این امت عظیم اسلامی - که از خلیج فارس تا شمال آفریقا و کناره‌ی چین گسترده و پراکنده است - ادامه داد. این بازگشت به خویش نه بدان معنی است که اخیراً رواج یافته و پس از آن غرب‌زدگی میمون‌وار، باز به این شرق‌زدگی و خودزدگی و جاهلیت‌گرایی مهوع بازگشته‌ایم. [بازگشت به خویشتن] به معنی احیای سنت‌های بومی و محلی و بدوی و جمع‌آوری و تظاهر به خرافات قومی و سنت‌های پوسیده‌ی انحرافی و متحجر و عقب‌مانده‌ی ارتجاعی نیست... بازگشت به خویشتن یعنی بازگشت به خویشتن اصیل انسانی و احیای ارزش‌های فرهنگی و متمدنی

و آگاهی‌بخش خود ما».^۱

«بازگشت به خویشتن، یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خودسازی است [و] لازمه‌اش شناختن تمدن و فرهنگ اروپا است. شناخت دنیای امروز با همه‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌هایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و ادب و مذهب و اصالت‌های انسان و عوامل انحطاط و ارتقای تمدن و اجتماع ما و تفاهم با توده‌ی مردم و تجانس با متن جامعه و بالاخره احیای آنچه انحطاط در ما کشت و استعمار از ما برد و در میان ما نسخ کرد و قلب کرد. و این کاری نیست که با ترجمه‌ی یک یا دو مصاحبه از امه سزر^۲ و فانون^۳ و چند تا مقاله از چند نویسنده‌ی ایرانی، به تقلید آنها از بازگشت به سنت سخن بگوییم. بازگشت به خویش چگونه؟ آن‌چنان که اقبال بازگشت. به اروپا رفت و یک فیلسوف متفکر امروز در سطح جهان شد. فرهنگ و تمدن و جامعه‌ی غرب را محققانه شناخت و سپس بازگشت به اسلام و خود را با رنج و کوشش و تفکر و تعلیم و مبارزه‌ی مداوم و مطالعه‌ی اسلام و شناخت قرآن و عرفان و فرهنگ، در سرنوشت مردم و مملکت و حکومت‌های اسلامی، جامعه‌ی هند و استعمار جهانی و شرکت فعالانه‌ی سیاسی و ادبی و هنری و فلسفی و عملی در مبارزه‌ی استقلال‌طلبی و عدالت‌خواهی و

۱. همان، ص ۱۱۳

۲. شاعر سیاه‌پوست فرانسوی و از روشنفکران برجسته ضداستعمار فرانسه در کارائیب و آفریقا

۳. نویسنده‌ی فرانسوی‌زبان و متفکری برجسته در قرن بیستم. کارهای او برای بیش از چهار دهه الهام‌بخش جنبش آزادی‌خواهی ضداستعماری بوده است.

ضداستعماری شناخت و بالاخره با خودشناسی و خودسازی به خود بازگشت و خود را پس از گشت‌وگذار در همه‌ی آفاق و انفس جهان دیروز و امروز، یک شرقی مسلمان مرقی اندیشمند آزادی‌خواه اشرافی فیلسوف مجاهد هنرمند ادیب اسلام‌شناس ساخت؛ این است بازگشت به خویشتن».^۱

اقبال در اشعار خود مسلمانان را مخاطب قرار می‌دهد و متذکر می‌شود که قوت و توانایی غرب از بی‌حجابی زنان، بی‌دینی و خواندن و نوشتن به خط لاتینی نیست بلکه از علم و فنی است که به دست آورده‌اند و مسلمانان هم برای رسیدن به آن چاره‌ای جز تلاش و کوشش و تفکر و تعمق ندارند.

شرق را از خود برد تقلید غرب

باید این اقوام را تنقید غرب

قوّت مغرب نه از چنگ و رباب

نی ز رقص دختران بی‌حجاب

نی ز سحر ساحران لاله‌روست

نی ز عریان ساق و نی از قطع پوست

محکمی او را نه از لادینی است

نی فروغش از خط لاتینی است

قوّت افرنگ از علم و فن است

از همین آتش چراغش روشن است

حکمت از قطع و برید جامه نیست

مانع علم و هنر عمامه نیست

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ
 مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ
 اندرین ره جز نگه مطلوب نیست
 این کله یا آن کله مطلوب نیست
 فکر چالاکی اگر داری بس است
 طبع درآکی اگر داری بس است
 گر کسی شب‌ها خورد دود چراغ
 گیرد از علم و فن و حکمت سراغ
 ملک معنی کس حد او را نبست
 بی‌جهاد پیهمی^۱ ناید به دست
 ترک از خود رفته و مست فرنگ
 زهر نوشین خورده از دست فرنگ
 زانکه تریاق عراق از دست داد
 من چه گویم جز خدایش یار باد
 بنده‌ی افرنگ از ذوق نمود
 می‌برد از غربیان رقص و سرود
 نقد جان خویش دربازد به لہو
 علم دشوار است می‌سازد به لہو
 از تن آسانی بگیرد سهل را
 فطرت او درپذیرد سهل را
 سهل را جستن در این دیر کهن
 این دلیل آنکه جان رفت از بدن^۲

۱. پی در پی، مستمر

۲. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، صص ۴۲۹-۴۲۸

مهم‌ترین راهکار اقبال برای بیداری اسلامی، در مرحله‌ی اول احیای روحیه‌ی استقلال‌طلبی و ایجاد یکپارچگی میان مسلمانان و به عبارت دیگر، تشکیل امت واحده بود. او معتقد بود استعمارگران برای اینکه با خیال راحت و بدون هیچ‌گونه مقاومتی از جانب مسلمانان بتوانند منابع غنی آنان را به تاراج ببرند، سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را پیاده می‌کنند و نتیجه‌ی این سیاست برای امت اسلامی چیزی جز احساس درماندگی و ناتوانی و بی‌هویتی نیست.

اقبال ابتدا در آرزوی وحدت مسلمانان و هندوها در شبه قاره هند بود، اما با وجود اختلافات بسیار عمیق فرهنگی و مذهبی بین آنان متوجه شد که این خواسته هرگز جامه‌ی عمل نخواهد پوشید. بنابراین با تحولاتی که در اروپا در عقاید او به وجود آمد، بهترین راه را استقلال مسلمانان در قالب کشوری مستقل دانست. او آرزو می‌کرد همه‌ی مسلمانان جهان با هم متحد شوند و تحت یک لوا زندگی کنند اما با وجود مرزهای جغرافیایی که اقبال آنها را تنها به نفع استعمار می‌دانست. کشورهای مسلمان جدا از هم بودند و برای اتحاد جامعه‌ی مسلمانان بهترین و تنهاترین راه ایجاد روابط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... بین کشورهای اسلامی بود تا به نیرویی دست یابند که بتوانند در برابر قدرت‌های استعمارگر جهان ایستادگی کنند.

در راستای اتحاد کشورهای اسلامی، او همچون سید جمال معتقد بود که هر کشور اسلامی باید روی پای خود بایستد ولی هدف هر یک از آنها باید این باشد که روزی

کشورهای آزاد اسلامی مانند یک خانواده‌ی زنده متحد شوند. او برای اتحاد کشورهای اسلامی، سه راه در نظر داشت: اول تأسیس یک کشور بزرگ اسلامی جهانی که شامل تمام کشورهای مسلمان باشد که تحقق چنین هدفی را آسان نمی‌دانست. دوم ایجاد کنفدراسیونی که شامل کشورهای اسلامی باشد که این امر نیز ناممکن می‌نمود. سوم انعقاد قراردادها و موافقت‌نامه‌های فرهنگی، اقتصادی و نظامی بین کشورهای اسلامی که این راه بیشتر عملی به نظر می‌رسید و از این طریق می‌شد به تدریج تمام کشورهای آزاد و مقتدر اسلامی را به هم نزدیک کرد.

از نظر اقبال، ملی‌گرایی از مفاهیمی است که غربی‌ها و استعمارگران در میان ملل شرقی به‌خصوص مسلمانان رواج دادند؛ چون به خوبی فهمیده بودند اگر مسلمانان با تکیه بر عامل اتحادشان، یعنی اسلام و دو اصل مهم آن یعنی وحدانیت خدا و رسالت حضرت ختمی مرتبت (ص) با هم متحد شوند، دیگر تحت سلطه‌ی بیگانگان قرار نمی‌گیرند. اقبال ملیت‌گرایی و وطن‌گرایی را آن گونه که در جهان امروز مصطلح است، جزو اندیشه‌های استعماری می‌دانست و معتقد بود ملی‌گرایی و وطن‌گرایی باعث ایجاد تفرقه در میان مسلمانان شده است؛ درحالی‌که غربیان و استعمارگران همواره در پی اتحاد و همبستگی در بین ملت‌هایشان هستند و پیوسته اختلاف و چنددستگی را در بین ملل دیگر ترویج می‌کنند تا بتوانند استعمار خود را تداوم بخشند.

وی معتقد بود که مسلمانان امروز می‌توانند با بهره‌گیری

از روح تعلیمات اسلامی، مشکلات سیاسی و اجتماعی خود را برطرف کرده، با تمسک به قرآن و سنت رسول خدا(ص) و بازگشت به گذشته‌ی پرافتخار خود، فرهنگ و تمدن نوین اسلامی را بازسازی و احیا کنند.

اقبال به امت اسلامی اعلام خطر می‌کرد که اروپا فقط برای غارت مس، طلا، نفت و معادن زیرزمینی به کشورهای اسلامی یورش نبرده است بلکه در عین حال می‌خواهد همه‌ی منابع و سرمایه‌های فرهنگی، مکتبی، انسانی و فضایل و سجایای اخلاقی و ریشه‌های سنتی و به طور کلی شخصیت و هویت مسلمانان را از بین ببرد. از همین رو معتقد بود که مبارزه تنها در دو ساحت اقتصاد و سیاست برای شکست دادن امپریالیسم و سرمایه‌داری کافی نیست، بلکه باید برای مبارزه، یک پشتوانه‌ی فکری و اعتقادی منسجم و مستحکم داشت و به اصطلاح به گونه‌ای مکتبی به مبارزه با غرب رفت. در نظر اقبال، یورش و استعمار فرهنگی، به مراتب خطرناک‌تر از استعمار سیاسی و اقتصادی است. بر همین اساس اقبال با اسلحه‌ی فرهنگ و بینش اسلامی در مقابل غرب ایستاد و از مسلمانان خواست به احیا و تقویت این بینش و نگرش پردازند.

از طرف دیگر اقبال به شرقیان و مسلمانان نیز می‌تازد و معتقد است که آنها به جای شناخت هستی و استفاده از علوم تجربی، به گوشه‌گیری، صوفی‌گری و ذهن‌گرایی روی آورده‌اند. به تعبیر وی، شرق حق را دید و عالم را ندید و غرب عالم را دید و حق را ندید. یعنی هر دو گرفتار

یک‌سونگری شده و بنابراین از سعادت بازمانده‌اند. این در حالی است که اسلام نگرش یک‌بعدی را طرد می‌کند و معتقد است که انسان با تربیت و تهذیب روح می‌تواند به سعادت حقیقی خویش نائل شود. از همین رو اقبال پیوسته از مسلمانان می‌خواهد که به خویشتن خویش بازگردند و بدانند این تمدن پرزرق و برق باخترا با نگاه یک سویه به بشریت، در حال سقوط و انحطاط است.

اقبال همواره اقوام شرق را به بازیابی هویت اصیل خویش و رهایی از فرهنگ و تمدن غرب دعوت، و افتخارات و ارزش‌های فراموش‌شده‌ی شرقیان را به آنها یادآوری می‌کند. او در مثنوی کوتاه اما پرمغز «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» می‌گوید:

ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو
مؤمن خود، کافر افرنگ شو
رشته‌ی سود و زیان در دست توست
آبروی خاوران در دست توست
این کهن اقوام را شیرازه‌بند
رایت صدق و صفا را کن بلند
اهل حق را زندگی از قوّت است
قوّت هر ملت از جمعیت است
رأی بی‌قوّت همه مکر و فسون
قوّت بی‌رأی جهل است و جنون
سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست
هم شراب و هم ایاغ از آسیاست

عشق را ما دلبری آموختیم
 شیوه‌ی آدمگری آموختیم
 هم هنر هم دین ز خاک خاور است
 رشک گردون خاکِ پاکِ خاور است
 وانمودیم آنچه بود اندر حجاب
 آفتاب از ما و ما از آفتاب
 هر صدف را گوهر از نیسان ماست
 شوکت هر بحر از توفان ماست
 روح خود در سوز بلبل دیده‌ایم
 خون آدم در رگ گل دیده‌ایم
 فکر ما جویای اسرار وجود
 زد نخستین زخمه بر تار وجود
 داشتیم اندر میان سینه داغ
 بر سر راهی نهادیم این چراغ
 ای امین دولت تهذیب و دین
 آن ید بیضا برآر از آستین
 خیز و از کار امم بگشا گره
 نشئه‌ی افرنگ را از سر بنه
 نقشی از جمعیت خاور فکن
 و استان خود را ز دست اهرمن^۱

«در نظر اقبال، برای پیشرفت و بازسازی امت اسلامی به دو مورد نیاز بیشتری هست: یکی اصلاح فرهنگ و تمدن اسلامی و دیگر تعلیمات عمومی. به نظر وی، مسلمانان بیش

از تمام رشته‌ها، به فراگرفتن صنعتِ احتیاج دارند و باید به آن توجه کنند. او صنعت و حرف را نیاز تک‌تک ملت می‌داند و می‌گوید: در نظر من، دست‌های پینه‌بسته‌ی نجار از دست‌های نرم و لطیف که جز گرفتن قلم چیز دیگری را نمی‌توانند بگیرند، بسیار زیباتر می‌نماید.^۱

او درباره‌ی آموزش و پرورش عقیده داشت: «مسلمان، نظامی آموزشی می‌خواهد که سابقه‌ی درخشان تاریخی و اجتماعی آنها را زنده نگه دارد و در آنها کردار خالص اسلامی تولید کند».^۲ «مقصود از آموزش باید نبرد و کشمکش زندگی باشد، نه فقط تربیت مغز و فکر. اقبال مرتباً مردم را به سوی قدرت و نیرو و انسان قدرتمند متوجه می‌سازد».^۳

او یک اسلام‌گرا به معنای واقعی کلمه بود و به اسلام، پیامبر اکرم (ص) و حقایق نورانی قرآن عشق می‌ورزید و به دوران صدر اسلام به مثابه یک عصر طلایی می‌نگریست. در یکی از نامه‌های خود در ۲ مارس ۱۹۱۷ به یکی از دوستانش می‌نویسد:

«در محیط شلوغ و پرازدحام لاهور به سر می‌برم، اما درحقیقت تنها هستم. هر وقت از کارهای ضروری فراغت پیدا می‌کنم به تلاوت قرآن می‌پردازم و در عالم خیال، اوضاع صدر اسلام را در نظر مجسم می‌کنم. با خود می‌اندیشم وقتی خیال آن عصر این قدر شیرین و روح‌افزا است پس خود آن

۱. جاوید اقبال، پیشین، ص ۲۷۰

۲. همان، ص ۲۷۳

۳. همان، ص ۲۷۵

دوره چقدر خوب بوده است»^۱.

او پرورش‌یافته‌ی اسلام در عصری بود که امت اسلامی به‌خاطر جهل و نادانی مردم از یک سو و سلطه‌ی بیگانگان و استعمارگران از سوی دیگر، چهره‌ای آفت‌گرفته و خزان‌زده داشت اما به برکت بازگشت به اسلام و احیای ارزش‌های اسلامی می‌توانست جانی تازه بگیرد. دکتر شریعتی در این باره می‌گوید:

«محمد اقبال یکی از آن چهره‌های فکری و انسانی درخشانی است که فرهنگ بارور اسلام به جامعه‌ی انسانیت هدیه کرده است.

اسلام در همه‌ی ابعاد گوناگون روح انسانی، انسان بزرگ ساخته است و خانواده‌ی عظیم بشری بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی خویش را مرهون آن می‌داند و اقبال یکی از آنان است. اما آنچه اقبال را در صف این مردان بزرگ، ممتاز می‌کند این است که؛ این درخت بلند بارآور در عصری سر زده و به برگ و بار نشست که مزرعه‌ی فرهنگی اسلام را آفت‌گرفته و در سکوت غم‌انگیز و مرگبار پاییزی فرو رفته و در همین حال، ناگهان سیل و طوفان ریشه‌برانداز استعمار از غرب بر آن تاخته و این مزرعه‌ی آفت‌گرفته‌ی پاییززده را سراسر آب گرفته بود و دهقانان مصیبت‌زده‌اش را هم خواب... .

در چنین فصلی و از چنین کشتزار خشک و ویران‌شده‌ای، ناگهان سرو آزادی قامت برکشید و چشم دوست و دشمن

را خیره کرد... .

وی نشان داد که اسلام علی‌رغم جهل و رکود داخلی و اسارت در چنگال‌های بی‌رحم نظامی خارجی، همچنان استعداد آن را دارد که نبوغ‌های بزرگ پدید آرد، روح‌های زیبا و عمیق و نیرومند پرورد و فرهنگش هنوز می‌تواند فرزندان خویش را از دامن فرهنگ و تمدن غالب غرب باز گیرد و در دامن خویش پرورد و از یک جوان هندی که از کشوری مستعمره‌ی بیمار به اروپای استعمارگر نیرومند و متمدن راه یافته بود، یک «اقبال» بسازد.

اقبال مردی است با یک روح و در چندین بُعد و این تصادفی نیست؛ روح اسلامی چنین است.^۱

۱. علی شریعتی، ما و اقبال، صص ۵-۷

فرهنگ و ادبیات ایران

زبان فارسی از طریق مسلمانان به شبه‌قاره‌ی هند منتقل شد و به‌تدریج گسترش یافت و با تشکیل حکومت اسلامی در دهلی، به‌شدت رواج پیدا کرد. در دوره‌ی سلطنت بابریان، حمایت پادشاهان دانش‌دوست و وزیران آنان از ادیبان و شاعران فارسی‌زبان باعث شد همه‌ی شهرهای بزرگ هند، مهد ادب فارسی شود و این روند تا نیمه‌های سده‌ی نوزدهم میلادی ادامه یافت. اما پس از آن، ارتباط هندوستان با ایران به‌تدریج کاهش یافت و زبان فارسیِ هندوستان از زبان محاوره‌ای دور شد و از رونق افتاد، اما شاعران فارسی‌سرای بسیاری در آنجا پرورش یافتند که در این میان، بی‌شک اقبال لاهوری بزرگ‌ترین و مشهورترین شاعر پارسی‌گو در شبه قاره است.

اقبال با اینکه در طول زندگی‌اش هرگز به ایران سفر نکرد اما عاشق ایران و فرهنگ و زبان این دیار بود. مسلماً یکی از دلایل شیفتگی او به فرهنگ ایران این بود که نخستین معلم سرخانه‌اش یک صوفی ایرانی بود که پدر اقبال او را برای آموزش‌های ابتدایی استخدام کرد و همین مسئله باعث شد که عشق به زبان فارسی و گرایش به عرفان ایرانی اسلامی در او زنده شود و جوشش پیدا کند.

اقبال با اینکه زبان فارسی زبان مادری‌اش نبود، بیشتر منظومه‌های خود را به فارسی سرود و در اشعار خود بیش از همه به ایران و مفاخر فرهنگی و معنوی ایران اشاره کرد. او هم از ایرانیان تأثیر پذیرفت و هم بر بسیاری از متفکران

و روشنفکران ایرانی از جمله شهید مطهری و دکتر شریعتی تأثیر گذاشت؛ به طوری که شهید مطهری در آثار خود از اقبال به عنوان یک مصلح اجتماعی یاد می‌کند و دکتر شریعتی آثاری را به معرفی و تبیین شخصیت ایشان اختصاص داده است.

اقبال رساله‌ی دکتری خود را درباره‌ی «سیر فلسفه در ایران» نوشت و به همین دلیل بسیاری از آثار عرفانی و ادبی زبان فارسی را مورد مطالعه و پژوهش قرار داد. وی هشت کتاب خود را به زبان فارسی سروده و در اشعار اردوی خود نیز فراوان از کلمات فارسی استفاده کرده است؛ چون زبان اردو تنها در شبه‌قاره‌ی هند مخاطب داشت اما زبان فارسی می‌توانست علاوه بر ایران، در کشورهای آسیای میانه و افغانستان نیز مخاطبان زیادی برای اشعار او فراهم آورد. علاوه بر این، رسایی و گسترش معانی در زبان فارسی، ظرفیت آن را داشت که اقبال مفاهیم بلند فلسفی و ادبی خود را در قالب آن به دنیا عرضه کند. این انتخاب، علاوه بر اینکه گستره‌ی مخاطبان وی را بیشتر می‌کرد، در زمانی اتفاق افتاد که نقشه‌ها و ترفندهای بیگانگان در راستای از بین بردن زبان فارسی در شبه‌قاره‌ی هند بود و علاقه به این زبان مرادف شده بود با کهنه‌پرستی و محافظه‌کاری، اما سروده‌های اقبال جان تازه‌ای به زبان فارسی در آن دیار بخشید.

«اقبال شاعری را به زبان اردو آغاز کرد، ولی به‌زودی پی برد که زبان اردو گنجایش گهرهای گرانبهای اندیشه‌های عمیق او را ندارد و باید افقی وسیع‌تر برای پرواز شهباز

فکر خود بیابد. از این رو زبان پخته‌ی منسجم فارسی را که عرصه‌ی آن از هر لحاظ وسیع‌تر است، برای بیان احساسات آتشین خود برگزید؛ در حالی که زبان فارسی زبان مادری او نبوده و خود در این باره چنین گفته است:

هندی‌ام از پارسی بیگانه‌ام
ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام
حسن‌انداز بیان از من مجو
خوانسار و اصفهان از من مجو
گرچه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین‌تر است
پارسی از رفعت اندیشه‌ام
در خورد با فطرت اندیشه‌ام
خرده بر مینا مگیر ای هوشمند
دل به ذوق خرده‌ی مینا ببند.»^۱

اقبال معتقد بود نقش فرهنگ و تمدن ایران در غنا بخشیدن به تمدن اسلامی انکارناپذیر و بی‌بدیل است؛ تا جایی که پیوستن ایران به پیکره‌ی بزرگ امت اسلامی را یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ اسلام می‌دانست. از نگاه او، بدون گشایش ایران و در هم آمیختن فرهنگ ایرانی با دنیای اسلام، هرگز تمدن اسلامی به این درجه از جامعیت و باروری نمی‌رسید. او می‌گوید تمدن ایران، فرهنگ مسلمانان را به همان اندازه غنی‌تر ساخته است که تمدن یونانی، فرهنگ

۱. عبدالرفیع حقیقت، ایران از دیدگاه علامه محمد اقبال لاهوری، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، صص ۴۹-۵۰

رومیان را. وی تمدن اسلامی را مانند طفلی می‌داند که زیبایی و لطافت مادر آریایی و درشتی پدر سامی را به ارث برده است.

محمد بقایی ماکان، اقبال‌شناس معروف درباره‌ی رابطه‌ی اقبال و ایران می‌گوید: «آوازه‌ی اقبال در جهان، ابعاد مختلف دارد، ولی در ایران بیشتر به سبب شعرش شهرت یافته است. شعرش در ایران بسیار زود رواج یافت. او با آنکه به ایران سفر نکرد، ولی دلبستگی و علاقه‌اش به ایران و فرهنگ آن، چندان شدید بود که گاه از کلامش بوی فراق عاشقی دلسوخته حس می‌شود؛ چندان که گویی همه‌ی ذرات وجودش ایران را فریاد می‌کنند. از همین رو است که به زبان فارسی و به پاسداران و بزرگان عشق می‌ورزد و زیباترین سروده‌هایش را در قالب کلمات این زبان می‌ریزد؛ مفاهیمی که به اعتقاد او هیچ زبانی نمی‌تواند بار آن را برتابد. اقبال به عنوان فرزانه‌ای کم‌نظیر، با روی آوردن به زبان فارسی و ارج نهادن و مطرح نمودن فرهنگ برآمده از آن به مردم جهان، دلیل استواری شد در مایه‌ور بودن این فرهنگ و آن زبان.... اقبال شیفته و شیدای ایران است. نام ایران برای وی قداستی همپایه‌ی نام‌های متبرک و مقدّس دارد. جان خود را با جان مردم ایران در پیوند می‌بیند. مثنوی مولوی را «قرآن پهلوی» می‌خواند. پیشنهادش این است که تهران مرکز دنیای اسلام شود. آرزویش در آخرین ایام حیات این بوده که دو سرزمین را ببیند؛ یکی مدینه و دیگری ایران. تعلق خاطر اقبال به ایران چندان زیاد است که وقتی می‌خواهد از استواری و

صلابت مثال بیاورد، از کنار هیمالیا، سخن از دماوند و الوند می‌گوید. اینکه اقبال همه‌ی وجودش ایران را فریاد می‌کند، برهان قاطعی دارد که منشأ آن را باید در خاک تربت‌گونه‌ی آن جست؛ خاکی که در هر قدمش، مردمک چشم نگاری اندیشمند است که معمار دانش و فرهنگ بوده؛ همان‌ها که این خاک را به نظر و با بینش والایشان در طول تاریخ چند هزار ساله‌اش کیمیا کرده‌اند.^۱

«شیفتگی او به ایران و آگاهی و اطلاع وی از تاریخ و فرهنگ این سرزمین، چندان زیاد است که نمی‌توان او را غیرایرانی دانست. حقیقت را بخواهیم، اقبال را به دو دلیل می‌توان ایرانی به شمار آورد؛ نخست اینکه ایرانی بودن به پوست و گوشت و شناسنامه نیست. ای بسا کسانی که همه‌ی این شرایط را دارند ولی نمی‌توان آنها را ایرانی دانست. از این کسان در اطرافمان فراوان‌اند که نیازی به ذکر مثال نیست. اولین شرط برای ایرانی بودن هر کسی این است که دارای روح ایرانی باشد؛ روحی که در مقطع خاصی از تاریخ دیرپای این سرزمین شکل نگرفته باشد.

صاحب چنین روحی همانند سهروردی می‌داند که پیش از آنکه از حجاز خبر آورند که «الله نور السموات و الارض»، نیاکانش آن را می‌دانستند و بدان باور داشتند. آن‌که دارای چنین روحی است، همانند اقبال شیفته‌ی کل فرهنگ برآمده از این خاک می‌شود و اگر شیخ شهید، حکمت‌الاشراق را

۱. محمد بقایی (ماکان)، «ایران، آرمانشهر اقبال»، ماهتاب شام شرق، صص

می‌نویسد و حکمت خسروانی را مطرح می‌سازد، اقبال سیر فلسفه در ایران را از بامداد تاریخ این کشور آغاز می‌کند تا ثابت شود که امثال غزالی، ابن‌سینا و فارابی نتیجه‌ی طبیعی یک جریان اصیل سیال می‌باشند.

بنابراین اگر این عامل، یعنی روح ایرانی داشتن، در کسی نباشد، عوامل جسمانی و محیطی و اسنادی نمی‌توانند دلیلی بر ایرانی‌بودنش باشند. تعلق جسمانی و نسب بردن، عوامل ثانوی هستند. دلیل دیگری که باید در مورد ایرانی بودن اقبال ارائه داد، این است که او از خانواده‌های کشمیری ایرانی‌الاصل است که در حدود ۲۵۰ سال پیش، از آیین برهمن به دین اسلام روی آوردند؛ چنان که اقبال با توجه به این موضوع می‌گوید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی

برهمن‌زاده‌ای رمز‌آشنای روم و تبریز است

و یا در غزلی دیگر می‌گوید:

مرا اگرچه به بتخانه پرورش دادند

چکید از لب من، آنچه در دل حرم است

جد اعلای اقبال، یکی از این مردم بود که آنان را «سپرو»

می‌خواندند، یعنی کسی که پیش از همه شروع به خواندن

کند؛ زیرا زمانی که مسلمانان بر کشمیر مسلط شدند، سپروها

نخستین کسانی بودند که به سوی زبان پارسی کشانده شدند

و چون ایرانی‌الاصل بودند، ناخودآگاه به ایران و زبان و

فرهنگ آن علاقه نشان می‌دادند. حاصل سخن اینکه اقبال

جسمش پاکستانی ولی روحش ایرانی است».^۱

اقبال به ایران و نقش آن در معادلات منطقه‌ای اهمیت ویژه‌ای می‌داد و معتقد بود اگر تهران همچون ژنو به عنوان مرکز شرق انتخاب شود، تحولات جهانی به گونه‌ای دیگر رقم خواهد خورد. او در شعری تحت عنوان «جمعیت اقوام مشرق» به زبان اردو، که ترجمه‌ی فارسی آن به شرح زیر می‌باشد، می‌گوید:

کرد افرنگی مسخر آب را هم باد را
لیک باشد گردش چشم فلک بی اعتبار
خواب استعمار خود دیده است چشم باختر
لیک خواهد بود تعبیرش خلاف انتظار
گر شود تهران جینوا از برای اهل شرق

بو که تغییری کند تقدیر شوم روزگار
اقبال از جمله نوادری است که ایران را به درستی معنا کرد. او از دانشمندان و عالمان ایرانی با افتخار بسیار نام می‌برد و آنها را نه تنها مایه‌ی فخر دنیای اسلام، بلکه موجب مباهات فرهنگ جهانی می‌داند. در کتاب سیر فلسفه در ایران می‌گوید: غزالی پانصد سال پیش از دکارت،^۲ اصل تشکیک را مطرح کرد. کتاب «گفتار در روش» او چندان به آرای غزالی در «المنقذ من الضلال» نزدیک است که اگر دکارت عربی می‌دانست باید می‌گفتیم که از آرای وی کپی برداری کرده است. و نیز می‌افزاید: اصول فلسفه‌ی دکارت همان

۱. همان، صص ۴۷-۴۹

۲. فیلسوف عقل‌گرای فرانسوی

است که در احیاء العلوم مطرح شده است. به عقیده‌ی وی، غزالی هفتصد سال پیش از دیوید هیوم،^۱ انگشت بر اصل علیت گذاشت. در مورد تأثیر فلسفه‌ی یونان بر فکر ایرانی، برخلاف همه می‌گوید: فکر لطیف ایرانی به یاری فلسفه‌ی یونانی به خود آمد، از آن نیرو گرفت و سپس آن را در خود مستحیل کرد. همچنین در مقدمه‌ی «پیام مشرق» که پاسخی است به دیوان غربی‌گفته، می‌گوید: «گفته در دیوان غربی، روح ایرانی را در کالبد ادبیات آلمان دمیده است». درباره‌ی ابن‌سینا نیز می‌گوید: «او نخستین فیلسوف در دنیای اسلام بود که برای تنظیم دستگاه فلسفی مستقل تلاش ورزید». درباره‌ی سید جمال‌الدین اسدآبادی می‌گوید: «ژرف‌نگری او در تاریخ فکر و حیات اسلامی، با تجربه‌ی وسیعش از آدیان و اطوار و آدابشان، او را حلقه‌ی اتصال زنده‌ای میان گذشته و آینده ساخته است» و درباره‌ی ابوعلی مسکویه می‌گوید: «او اولین متفکر دنیای اسلام بود که نظریه‌ی روشن و از بسیاری جهات نو در باب منشأ انسان ارائه داد». اقبال در آثار خود از بسیاری از اندیشمندان، عرفا و شخصیت‌های برجسته‌ی ایرانی همچون سلمان فارسی، بایزید بسطامی، زکریای رازی، ابونصر فارابی، ابوریحان بیرونی، فخر رازی، خواجه نصیرالدین طوسی، ملاصدرا و ملاهادی سبزواری یاد کرده و آنها را تحسین می‌کند.^۲

وی علاوه بر بزرگداشت مقام علمی دانشمندان ایران‌زمین،

۱. فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی

۲. محمد بقایی (ماکان)، «ایران، آرمانشهر اقبال»، ماهتاب شام شرق، صص ۳۸-۴۰

به شعرای ایرانی نیز بسیار توجه و ارادت داشت و در اقتباس مضامین و سبک شعر، تحت تأثیر شعرای بزرگ ایرانی به‌ویژه مولوی بود. «حکایت در دل حکایت آوردن و از موضوعات پیش‌پاافتاده، مضمون‌های تازه ساختن و به شیوه‌ی اهل کلام، بینش خویش را به اثبات رسانیدن، حاصل چشمگیر شاگردی اقبال در مکتب مولوی است. عقیده‌ی اقبال درباره‌ی افلاطون و فلسفه‌ی یونانی، اندیشه‌های ناصر خسرو را فریاد می‌آورد. عرفان مبتنی بر شریعت اقبال، به عرفان شریعت‌نگر صائب شباهت دارد و تازه‌اندیشی‌های وی در باب تفکر فلسفی به بیدل نزدیک است»^۱.

اما به جرأت می‌توان گفت که اقبال در میان شعرا بیش از همه به مولوی نظر دارد و به‌شدت تحت تأثیر اندیشه‌های متعالی این شاعر بزرگ است. اقبال در سبک و اسلوب و نیز موضوعات شعری از مولوی تأثیر پذیرفته است. او در یادداشت‌های پراکنده و اشعار مختلف اردو و فارسی خود بارها با تعبیر گوناگون مانند پیر روم، مرشد رومی، حکیم پاکزاد، پیر یزدانی، حضرت رومی، دانای راز، مرشد اهل نظر و ... از مولوی نام برده و به استقبال اشعار وی رفته است.

شاید شرایط زمانی مشابه باعث شده جهان‌بینی دو شاعر به هم نزدیک باشد. حمله‌ی مغول به ایران و حضور استعمار انگلیس در شبه‌قاره‌ی هند دلیل تشابه شرایط زندگی این دو شاعر است. هر دو منتقد گذشته و حال، و به آینده امیدوارند.

۱. محمدحسن حائری، «اقبال و گفتگوی تمدن‌ها»، پژوهشنامه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه شهید بهشتی)، شماره‌ی ۳۲، زمستان ۱۳۸۰، صص ۱۴۷-۱۵۰

تصورات هر دو از انسان، عشق و زندگی بسیار نزدیک به هم است و هر دو وجود انسان را گوهری ناشناخته می‌دانند که در صورت شناخته شدن می‌تواند آدمی را به افلاک برساند. در زمینه‌ی تصوف نیز افکار اقبال بسیار متأثر از عقاید مولانا است و چون او از عناصر منفی موجود در تصوف دوران خود از جمله بیکارگی، عزلت و انفعال بیزاری می‌جوید و به دنبال جوشش و جستجو در آن است. در حقیقت، مولوی پیر و مراد اقبال است که ورای فاصله‌ی زمانی ۷۰۰ ساله، او را در کوره‌راه‌های زندگی دستگیری می‌کند و رمز و رازهای طریق سیر و سلوک را به او نشان می‌دهد.^۱

اقبال بر این باور است که «جهان امروز محتاج به یک رومی است که امید را در مردمان برانگیزد و آتش شوق برای زندگی را تیزتر کند».^۲

یکی از آرزوهای اقبال این بود که از نزدیک ایران را ببیند. او به ایران و مردمانش عشق می‌ورزید و با اینکه هرگز نتوانست ایران را از نزدیک ببیند اما در اشعار خود بارها از ایران و ایرانیان یاد کرده و ارادت خود را به مردم ایران ابراز می‌کند. او در منظومه‌ی زبور عجم، جوانان ایرانی را این گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم! جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیرِ زندگی اندیشه‌ام
تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما

۱. تحسین فراقی، «متأثران از مولوی: تأثیر مولوی بر اندیشه‌ی محمد اقبال لاهوری»، آئینه‌ی میراث، سال پنجم، شماره‌ی سوم، پاییز ۱۳۸۶
۲. احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۴۰

مهر و مه دیدم، نگاهم برتر از پروین گذشت
 ریختم طرح حرم در کافرستان شما
 تا سنانش تیزتر گردد، فرو پیچیدمش
 شعله‌ای آشفته بود اندر بیابان شما
 فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
 پاره‌ی لعلی که دارم از بدخشان شما
 می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
 دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما
 حلقه گرد من زنید، ای پیکران آب و گل!
 آتشی در سینه دارم از نیاکان شما^۱

پیامبر و اهل بیت (ع) در شعر اقبال

اقبال در بسیاری از اشعار، مقالات و سخنرانی‌هایش سعی کرده است چهره‌های درخشان اسلام را از لابه‌لای صفحات تاریخ بیرون بکشد و به‌عنوان سرمشق و نمونه، در پیش چشم مسلمانان قرار دهد. شاخص‌ترین این افراد، حضرت محمد (ص)، امام علی (ع)، حضرت زهرا (س) و امام حسین (ع) هستند.

۱. پیامبر اکرم (ص)

اعتقاد راسخ به رسالت پیامبر و عشق و علاقه‌ی مثال‌زدنی وی به رسول خدا، در زوایای زندگی و جای‌جای اشعار اقبال به چشم می‌خورد. هرگاه شعر و بیتی که نام پیامبر در آن بود برای اقبال خوانده می‌شد، اشک شوق بی‌اختیار از چشمانش جاری می‌شد.

وی با توصیف خوبی‌ها و فضائل حضرت رسول، به تمام محبت‌های دنیای اسلام، سمت و سوی واحدی می‌دهد و تلاش دارد الگوی بی‌نظیر جهان اسلام را به تمام مردم دنیا معرفی کند.

در دل مسلم مقام مصطفی است

آبروی ما ز نام مصطفی است

طور، موجی از غبار خانه‌اش

کعبه را بیت‌الحرم کاشانه‌اش

کمتر از آنی ز اوقاتش ابد

کاسب افزایش از ذاتش ابد

بوریا ممنون خواب راحتش
 تاج کسری زیر پای امتش
 در شبستان حرا خلوت گزید
 قوم و آیین و حکومت آفرید
 ماند شب‌ها چشم او محروم نوم
 تا به تخت خسروی خوابید قوم
 وقت هیجا تیغ او آهن‌گداز
 دیده‌ی او اشک‌بار اندر نماز
 در دعای نصرت، آمین تیغ او
 قاطع نسل سلاطین تیغ او
 در جهان آیین نو آغاز کرد
 مسند اقوام پیشین در نور
 از کلید دین در دنیا گشاد
 همچو او بطنِ ام گیتی نژاد
 در نگاه او یکی بالا و پست
 با غلام خویش بر یک خوان نشست
 روز محشر اعتبار ماست او
 در جهان هم پرده‌دار ماست او
 لطف و قهر او سراپا رحمتی
 آن به یاران، این به اعدا رحمتی
 آن که بر اعدا در رحمت گشاد
 مکه را پیغام لا تثریب داد^۱

۱. اشاره به آیه‌ی ۹۲ سوره‌ی یوسف: قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ
 لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ گفت شما را سرزنشی نیست، امروز خدا شما را
 می‌امرزد، او رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان است. پیامبر اکرم (ص) این آیه را

ما که از قید وطن بیگانه‌ایم
 چون نگه نور دو چشمیم و یکیم
 از حجاز و چین و ایرانیم ما
 شب‌نم یک صبح خندانیم ما
 مست چشم ساقی بطحاستیم
 در جهان مثل می و میناستیم
 امتیازات نسب را پاک سوخت
 آتش او این خس و خاشاک سوخت
 چون گل صدبرگ ما را بو یکیست
 اوست جان این نظام و او یکیست
 سر مکنون دل او ما بدیم
 نعره بی‌باکانه زد افشا شدیم
 شور عشقش در نی خاموش من
 می‌تپد صد نغمه در آغوش من
 من چه گویم از تولایش که چیست
 خشک‌چوبی در فراق او گریست
 هستی مسلم تجلی‌گاه او
 طورها بالذکر گرد راه او
 پیکرم را آفرید آئینه‌اش
 صبح من از آفتاب سینه‌اش
 درتپید دم‌بدم آرام من
 گرم‌تر از صبح محشر شام من

ابر آزار است و من بستان او
 تاک من نمناک از باران او
 چشم در کشت محبت کاشتم
 از تماشا حاصلی برداشتم
 خاک یثرب از دو عالم خوش‌تر است
 ای خنک شهری که آنجا دلبر است
 شعر لبریز معانی گفته است
 در ثنای خواجه گوهر سفته است
 نسخه‌ی کونین را دیباچه اوست
 جمله عالم بندگان و خواجه اوست^۱

۲. امام علی (علیه السلام)

شخصیت بی‌بدیل امام علی (علیه‌السلام) تحسین بسیاری از عرفا، شعرا و متفکران را برانگیخته است و این مسئله به متفکران شیعی و اسلامی نیز محدود نمی‌شود. اقبال که به قول دکتر شریعتی، ایرانی‌ترین غیرایرانی و شیعه‌ترین غیرشیعه است اشعار زیبایی در وصف مقام شامخ امام علی (ع) سروده که از جمله‌ی زیباترین اشعار در وصف آن حضرت می‌باشد. او در منظومه‌ی اسرار خودی، پس از شرح و تبیین اوصاف خودی و مراحل سه‌گانه‌ی تربیت خودی، شعر زیبایی را در وصف امام علی (ع) به‌عنوان نمونه‌ی اعلای انسان کامل و خودآگاه می‌سراید.

۱. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، صص ۳۵-۳۳

مسلم اول شه مردان علی
 عشق را سرمایه‌ی ایمان علی
 از ولای دودمانش زنده‌ام
 در جهان مثل گهر تابنده‌ام
 نرگسم وارفته‌ی نظاره‌ام
 در خیابانش چو بو آواره‌ام
 زمزم از جوشد ز خاک من ازوست
 می اگر ریزد ز تاک من ازوست
 خاکم و از مهر او آینه‌ام
 می توان دیدن نوا در سینه‌ام
 از رخ او فال پیغمبر گرفت
 ملت حق از شکوهش فر گرفت
 قوّت دین مبین فرموده‌اش
 کائنات آیین‌پذیر از دوده‌اش
 مرسل حق کرده نامش بو تراب
 حق یدالله خواند در ام‌الکتاب
 هر که دانای رموز زندگی است
 سرّ اسمای علی داند که چیست
 خاک تاریکی که نام او تن است
 عقل از بیداد او در شیون است
 از هوس تیغ دو رو دارد به دست
 رهروان را دل بر این رهن شکست
 شیر حق این خاک را تسخیر کرد
 این گلِ تاریک را اکسیر کرد

مرتضی کز تیغ او حق روشن است
 بوتراب از فتح اقلیم تن است
 مرد، کشورگیر از کراری است
 گوهرش را آبرو خودداری است
 هرکه در آفاق گردد بوتراب
 بازگرداند ز مغرب آفتاب
 هرکه زین بر مرکب تن تنگ بست
 چون نگین بر خاتم دولت نشست
 زیر پاش اینجا شکوه خیبر است
 دست او آنجا قسیم کوثر است
 از خود آگاهی یداللهی کند
 از یداللهی شهنشاهی کند
 ذات او دروازه‌ی شهر علوم
 زیر فرمانش حجاز و چین و روم
 حکمران باید شدن بر خاک خویش
 تا می روشن خوری از تاک خویش
 خاک گشتن مذهب پروانگی است
 خاک را آب شو که این مردانگی است
 سنگ شو ای همچو گل نازک‌بدن
 تا شوی بنیاد دیوار چمن
 از گل خود آدمی تعمیر کن
 آدمی را عالمی تعمیر کن...^۱

وقتی مناقب علوی را در اشعار اقبال می‌خوانیم این

احساس به ما دست می‌دهد که وی حقیقتاً شاعری است
 علی‌شناس. انسانی که گویی سال‌های عمرش را با نام و یاد
 شخصیت و رفتار و کردار علی (ع) گذرانده و سخت تحت
 تأثیر نفوذ علمی و عملی آن اسوه‌ی تقوا و علم و فضیلت
 بوده است. اقبال، علی را قطب‌نمای کشتی نجات می‌داند و
 مطالعه‌ی روش زندگی و خط مشی او را الهام‌بخش سعادت
 انسان‌ها.^۱

ای محو ثنای تو زبان‌ها
 ای یوسف کاروان جان‌ها
 ای باب مدینه‌ی محبت
 ای نوح سفینه‌ی محبت
 ای مذهب عشق را نمازی
 ای سینه‌ی تو امین رازی
 ای سرّ نبوت محمد (ص)
 ای وصف تو مدحت محمد
 گردون که به رفعت ایستاده است
 از بام بلند تو افتاده است
 بی تو نتوان به او رسیدن
 بی او نتوان به تو رسیدن
 جانم به غلامی تو خوش‌تر
 سر بر زده‌ام ز جیبِ قبر
 هشیارم و مست باده‌ی تو

۱. ابوالقاسم دادفر، «بازتاب کلام علی (ع) در اشعار اقبال لاهوری»،
 فصلنامه‌ی علمی پژوهشی فرهنگ، سال ۱۳ شماره‌ی اول تا چهارم

چون سایه ز پا فتاده‌ی تو
 ز اندیشه‌ی عاقبت رهیدم
 جنس غم آل تو خریدم
 فکرم چو به جستجو قدم زد
 در دیر شد و درِ حرم زد
 عشق تو دلم ربود ناگاه
 از کار گره گشود ناگاه
 آگاه ز هستی و عدم ساخت
 بتخانه‌ی عقل را حرم ساخت

اقبال در گرایش به فرهنگ اسلامی و با انتقاد خردورزانه از فرهنگ غرب، آرمان‌خواهی و نیروی امام علی (ع) را بر درک و دریافت افلاطون و رویکرد به غرب و غربی برتری می‌دهد. به سخن بهتر، اقبال عشق آمیخته به خرد را می‌پسندد نه خرد ناب و خشک را. او در «ضرب کلیم» می‌سراید:

میری لئی ہی فقط زور حیدری کافی

تیتری نصیب فلاطون کی تیزی ادراک

«مرا تنها زور حیدری بسنده است؛ تیزی ادراک افلاطون بهره‌ی تو باد.»

اقبال با دریغ و درد، نابسامانی مسلمانان و گسستن از پیشینه و دیرینه‌شان را به انتقاد می‌نشیند و با دلسوزی می‌سراید و آرزوی بی‌نیازی علی (ع) و قدرت عثمانی را در سر می‌پرورد؛ یعنی همدستی و یگانگی تشیع و تسنن را: حیدرِ فقرهی، نه دولت عثمانی هی

تم کو اسلامی سی کیا نسبت روحانی هی

«نه فقر حیدری داری، نه فرمان‌فرمایی ترکان عثمانی، تو را با گذشته‌ی روحانی‌ات چه پیوندی است؟»

اقبال در آن روزها با آن همه ستایشی که از امام علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و امام حسین (ع) در شعرهایش کرده بود، با پرسشی از سوی همشهریانش روبه‌رو شد که سنی است یا شیعه؟ اقبال پاسخ نیکو و دندان‌شکنی داد: «من مسلمانم!» با این همه، شیدایی اقبال به خاندان پیامبر و امدار گرایش او به فرهنگ ایرانی - اسلامی اوست.^۱

۳. حضرت زهرا (س)

در آموزه‌های اسلامی، زن از شأن و جایگاهی والا و برجسته برخوردار است. رویکرد اقبال به جایگاه زن نیز رویکردی کاملاً اسلامی است. وی شخصیت حضرت زهرا (س) را نمونه‌ی اعلای یک زن کامل می‌داند و به صفات والای انسانی آن حضرت اشاره کرده، می‌گوید:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز

از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

نور چشم رحمة للعالمین

آن امام اولین و آخرین

آن که جان در پیکر گیتی دمید

روزگار تازه‌آیین آفرید

بانوی آن تاجدار هل اتی

۱. محمدحسین ساکت، «اقبال، گزارشگر و ستایشگر فرهنگ ایرانی»، ماهتاب شام شرق، صص ۲۴۱-۲۴۲

مرتضی مشکل گشا شیر خدا
 پادشاه و کلبه‌ای ایوان او
 یک حسام و یک زره سامان او
 مادر آن مرکز پرگار عشق
 مادر آن کاروان سالار عشق
 آن یکی شمع شبستان حرم
 حافظ جمعیت خیرالامم
 تا نشیند آتش پیکار و کین
 پشت پا زد بر سر تاج و نگین
 وان دگر مولای ابرار جهان
 قوّت بازوی احرار جهان
 در نوای زندگی سوز از حسین
 اهل حق حریت آموز از حسین
 سیرت فرزندها از امهات
 جوهر صدق و صفا از امهات
 مزرع تسلیم را حاصل بتول
 مادران را اسوه‌ی کامل بتول
 بهر محتاجی دلش آن گونه سوخت
 با یهودی چادر خود را فروخت
 نوری و هم آتشی فرمانبرش
 گم رضایش در رضای شوهرش
 آن ادب پروده‌ی صبر و رضا
 آسیاگردان و لب قرآن سرا
 گریه‌های او ز بالین بی نیاز
 گوهر افشاندی به دامان نماز

اشگ او برچید جبریل از زمین
 همچو شبنم ریخت بر عرش برین
 رشته‌ی آیین حق زنجیر پاست
 پاس فرمان جناب مصطفی است
 ورنه گرد تربتش گردیدمی
 سجده‌ها بر خاک او پاشیدمی^۱

۴. امام حسین(ع)

در میان تمام حوادثی که در تاریخ اسلام اتفاق افتاده‌اند، شاید کمتر حادثه‌ای به اندازه‌ی حادثه‌ی عاشورا مورد توجه شاعران قرار گرفته باشد. اگر شاعران شیعی چهار قرن نخست هجری را که تشیع، مذهب اعتراض و شعر، سلاح برنده‌ای علیه حاکمان بود و برخی از شاعران معاصر را استثنا کنیم، درمی‌یابیم آنچه درباره‌ی عاشورا سروده شده، کمتر درخور عظمت و گستردگی این واقعه است. بیشتر شاعران به جز در چند دهه‌ی اخیر، فقط برای امام حسین(ع) مویه کرده‌اند و کمتر به درون‌مایه‌های قیام عاشورا پرداخته‌اند.

ادبیات عاشورا تا آغاز دوره‌ی غیبت کبری و شاید تا اواسط قرن چهارم که حکومت‌های شیعی در ایران و عراق و شام و مصر ظهور کرد، ضمن اینکه بُعد عاطفی قوی داشت، ادبیات اعتراضی انقلابی هم بود؛ هم اعتراض به امت به دلیل کوتاهی در یاری حق و هم اعتراض به حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس به علت غصب ردای خلافت و ظلم و جور که

۱. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، صص ۱۱۸-۱۱۹

بر خاندان پیامبر و دوستداران آنها روا می‌داشتند. اما بعد از قرن چهارم، جنبه‌ی انقلابی ادبیات عاشورا به کلی به فراموشی سپرده و بر جنبه‌ی عاطفی آن افزوده شد و عنصر گریه و گریاندن، رکن و عنصر محوری ادبیات عاشورایی به حساب آمد. بنابراین جنبه‌ی محتوایی عاشورا که نمایان‌گر اهداف و آرمان‌های امام حسین(ع) و یارانش بود، کاملاً مورد غفلت واقع شد و این روند تا عصر آزادی‌خواهی در دوران معاصر ادامه داشت.

پس از جنگ جهانی اول که اکثر ممالک اسلامی به اشغال درآمد و شعله‌های انقلاب از هر سو زبانه کشید، به تدریج کسانی که درگیر مبارزه با استبداد و استعمار بودند، به این حقیقت پی بردند که قیام عاشورا، الگوی بسیار کارآمدی برای تحقق آزادی و آزادگی است. بنابراین برخلاف دوره‌های گذشته، انگیزه‌ها، اهداف، راهکارها و راهبردهای امام حسین(ع) و یارانش مورد توجه قرار گرفت و عاشورا به عنوان مکتب و روش سیاسی، دینی و انقلابی، مورد توجه اندیشمندان مسلمان شیعه و سنی و حتی ادیان دیگر و در برخی موارد ملحدان قرار گرفت و مطالب جدیدی در قالب درس‌ها، پیام‌ها یا ارزش‌های عاشورا مطرح شد.

اقبال از نخستین شاعران فارسی‌زبانی است که به ارزش‌های قیام عاشورا توجه کرد. وی با تفکرات فلسفی و سیاسی و درک و فهم عمیق خود، عاشورا را شناخت و با اشاره به اهداف قیام عاشورا در شعرش، تلاش کرد نگاه نسل خود و آیندگان را به آن اصلاح کند. اقبال در یکی از

اشعارش، قیام امام حسین را نه حرکتی برای به دست آوردن قدرت، بلکه انقلابی علیه خودکامگی و دور شدن جامعه‌ی اسلامی از مسیر اصلی و تعالیم الهی عنوان می‌کند و بن‌مایه‌ی واقعیه‌ی عاشورا را عشق الهی می‌داند و بندگی خداوند را تنها راه رسیدن به آزادی و آزادگی. هدف قیام عاشورا از نگاه وی حفظ آیین پیامبر و بیداری و نجات امت اسلامی است.

اقبال در ابتدای مثنوی خویش به دو نکته‌ی اساسی در منطق رفتاری عاشقان و سالکان طریق حق اشاره می‌کند: نخست عهد و پیمان بستن با پروردگار و دوم رهایی از بند تعلقات و ماسوی‌الله.

هر که پیمان با هوالموجود بست

گردنش از بند هر معبود رست

او به یگانگی مؤمن و گوهر عشق باور دارد و وجود مؤمن و عشق را یکی می‌انگارد. شاعر عشق را برتر از عقل می‌داند چون عشقی که برآمده از ایمان قلبی و شهود باطنی است هر امر ناممکن عقلانی را ممکن می‌کند. وی پس از طرح عقل و عشق در ادامه به مقایسه‌ی آن دو می‌پردازد. عقل در چنبره‌ی اسباب و علل است و عشق در میدان عمل هنرنمایی می‌کند. دارایی عقل، شک و گمان است اما عشق با استواری اراده و یقین قلبی پیوندی ناگسستنی دارد.

اقبال عقل را بی‌بها و ارزان و سبک چون باد می‌شمارد اما عشق را کیمیای گرانبها و درّ نایاب می‌داند. او پس از مقایسه‌ی عقل و عشق، به فرمانی که این دو به ما می‌دهند می‌پردازد و می‌گوید عقل تو را به ترقی و پیشرفت دعوت

می‌کند و عشق تو را به آزمودن و امتحان کردن خود فرا
می‌خواند. سرانجام اینکه عقل، تو را به شادی و خرمی و
آبادانی جسم فرمان می‌دهد و عشق، تو را به بندگی حق و
درک آزادی و آزادگی می‌رساند.^۱

هر که پیمان با هوالموجود بست
گردنش از بند هر معبود رست
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است
عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل، سفاک است و او سفاک‌تر
پاک‌تر، چالاک‌تر، بی‌باک‌تر
عقل در پیچاک اسباب و علل
عشق چوگان‌باز میدان عمل
عشق، صید از زور بازو افکند
عقل، مکار است و دامی می‌زند
عقل را سرمایه از بیم و شک است
عشق را عزم و یقین، لاینفک است
آن کند تعمیر تا ویران کند
این کند ویران که آبادان کند
عقل چون باد است ارزان در جهان
عشق کمیاب و بهای او گران
عقل محکم از اساسِ چون و چند
عشق عریان از لباسِ چون و چند

۱. فریدون اکبری، «اقبال و کربلا»، رشد، آموزش زبان و ادب فارسی، دوره‌ی
بیستم، شماره‌ی ۲، زمستان ۱۳۸۵

عقل می‌گوید که خود را پیش کن
 عشق گوید امتحانِ خویش کن
 عقل با غیر آشنا از اکتساب
 عشق از فضل است و با خود در حساب
 عقل گوید شاد شو آباد شو
 عشق گوید بنده شو آزاد شو
 عقل را آرام جان، حریت است
 ناکه‌اش را ساربان، حریت است^۱

ستیز عقل و عشق جلوه‌ای از پیکار پیوسته‌ی دو بن‌مایه‌ی هستی و دو نیروی متضاد در عالم است؛ رویاروییِ جهل و ظلمت و تیرگی با نور و معرفت و روشنایی؛ نبرد همیشگی حق و باطل که در هر دوره‌ای نمود ویژه‌ای می‌یابد؛ نبرد هابیل و قابیل، موسی و فرعون، امام حسین (ع) و یزید و

آن شنیدستی که هنگام نبرد
 عشق با عقل هوس‌پرور چه کرد؟
 آن امام عاشقان، پور بتول
 سرو آزادی ز بستان رسول
 الله الله بای بسم الله پدر
 معنی ذبح عظیم آمد پسر
 بهر آن شهزاده‌ی خیرالملل
 دوش ختم‌المرسلین، نعم‌الجمل
 سرخ‌رو عشق غیور از خون او
 شوخی این مصرع از مضمون او

در میان امت کیوان جناب
 همچو حرف قل هو الله در کتاب
 موسی و فرعون و شَیْبَر و یزید
 این دو قوّت از حیات آید پدید
 زنده حق از قوت شبیری است
 باطل آخر داغ حسرت میری است
 چون خلافت رشته از قرآن گسیخت
 حریت را زهر اندر کام ریخت
 خاست آن سر، جلوه‌ی خیرالامم
 چون سحاب قبله باران در قدم
 بر زمین کربلا بارید و رفت
 لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
 تا قیامت قطع استبداد کرد
 موج خون او چمن ایجاد کرد
 بهر حق در خاک و خون غلتیده است
 پس بنای لاله گردیده است
 مدعایش سلطنت بودی اگر
 خود نکردی با چنین سامان سفر
 دشمنان چون ریگ صحرا لاتعد
 دوستان او به یزدان هم عدد
 سرّ ابراهیم و اسماعیل بود
 یعنی آن اجمال را تفصیل بود
 عزم او چون کوهساران، استوار
 پایدار و تندسیر و کامکار

تیغ بهر عزت دین است و بس
مقصد او حفظ آئین است و بس
ماسوی الله را مسلمان، بنده نیست
پیش فرعونی سرش افکنده نیست
خون او تفسیر این اسرار کرد
ملت خوابیده را بیدار کرد
تیغ «لا» چون از میان بیرون کشید
از رگ ارباب باطل، خون کشید
نقش «الا الله» بر صحرا نوشت
سطر عنوان نجات ما نوشت
رمز قرآن از حسین آموختیم
ز آتش او شعله‌ها اندوختیم
شوکت شام و فر بغداد رفت
سطوت غرناطه^۱ هم از یاد رفت
تار ما از زخمه‌اش لرزان هنوز
زنده از تکبیر او ایمان هنوز
ای صبا! ای پیک دورافتادگان!
اشک ما برخاک پاک او رسان^۲

اقبال واقعه‌ی عاشورا را حماسه‌ای عرفانی می‌داند و حرکت امام حسین را به مثابه سلوکی عارفانه. این تحلیل عرفانی و حماسی اقبال از واقعه‌ی عاشورا که در حقیقت پیکار میان عقل و عشق می‌باشد، نگرشی تازه و کم‌نظیر است.

۱. یکی از شهرهای اندلس

۲. دیوان اقبال لاهوری، پیشین، صص ۹۴-۹۳

زن از نگاه اقبال

در بررسی اشعار و نظرات اقبال این نکته به‌خوبی آشکار می‌شود که دیدگاه وی به زن کاملاً مطابق با نگاه قرآن و اسلام به جایگاه زن می‌باشد. درحقیقت هر جا سخنی از زن به میان آمده، وی بایدها و نبایدهای یک زن مسلمان را مطرح کرده است؛ زنی که یکی از محورهای اساسی نظام هستی است و وظیفه دارد پس از خودشناسی و آگاهی از جایگاه خویش، به تربیت نسل آینده بپردازد.

اقبال برای ایجاد تغییر در جامعه‌ی اسلامی که از فقر و بی‌فرهنگی رنج می‌برد، بر تحصیل دختران و زنان تأکید بسیار کرده و عقیده دارد تحصیل مرد، یک امر فردی است ولی تحصیل و دانش‌اندوزی زن، تعلیم یک خانواده را به‌دنبال دارد و آن را از ورطه‌ی نادانی می‌رهاند. البته تعلیم و آموزشی که مورد نظر وی می‌باشد، تحصیل همراه با دین است؛ زیرا علم و هنری که عاری از نگاه مذهبی و دینی باشد، محبت و عشق را در وجود زن می‌خشکاند و سبب روگردانی فرزندان از دین و مذهب و در نتیجه به بیراهه رفتن آنان می‌شود.

او در جلسه‌ای که در ۱۹۲۹م در انجمن زنان مسلمان مدراس برگزار شد، در این باره می‌گوید: «به عقیده‌ی من زنان قادرند کیفیت‌ها را بهتر حفظ کنند... گرچه در دوران تنزل و انحطاط، حقوق زنان پایمال شد و مردان مسلمان از حقوق زنان مسلمان دچار غفلت شدند، ولی زن‌ها با وجود این همه ظلم، به انجام وظیفه‌ی خود ادامه دادند. شخصی وجود ندارد که اثر تربیت مادر خویش را در خود درنیابد و

یا محبت خواهرانش بر دل او جایی نداشته باشد. شوهران خوشبختی که همسران خوب و پارسا داشته‌اند، خیلی خوب می‌دانند که وجود زن برای ارتقای مرد تا چه حد اثر دارد... آزادی را با بی‌بند و باری اشتباه نکنید. بشریت هرگز اجازه‌ی بی‌بند و باری نمی‌دهد و عقل انسان هم آن را نمی‌خواهد... زنان مسلمان می‌توانند از بهترین سنت‌های مسلمانان حفاظت کنند؛ به شرط آنکه راه درست و عاقلانه اختیار کنند، نه اینکه از زنان ترکیه و دیگر کشورهای اروپایی تقلید کنند... شما نباید به دنبال کلمه‌ی آزادی بروید، بلکه باید روی مفهوم صحیح آن خوب فکر کنید»^۱.

اقبال عقیده دارد در نظام هستی، مقام مادری، مقامی بسیار حساس و همچون جایگاه نبوت، هدایتگر امت است و مهربانی‌اش به فرزندان نیز به مثابه دلسوزی پیامبر به امت می‌باشد. اما در این میان، زنانی هم وجود دارند که فریفته‌ی فرهنگ برهنگی و ناپاکی غرب‌اند و اقبال آرزو می‌کند چنین زنانی در جامعه‌ی مسلمانان وجود نداشته باشند. به نظر او، ثروت حقیقی در بین امت، پول و طلا و جواهرات نیست، بلکه فرزندان شایسته‌ای هستند که تنها مادران می‌توانند آنان را تربیت کرده و به جامعه تحویل دهند. او در یکی از اشعارش با اشاره به آیات الهی و احادیث نبوی، تلاش کرده است مقام والای زن را در اسلام نشان دهد و زنان و مردان مسلمان را متوجه آن سازد.

نغمه‌خیز از نغمه‌ی زن، سازِ مرد
 از نیاز او دو بالا ناز مرد
 پوشش عریانی مردان، زن است
 حسن دلجو عشق را پیراهن است
 عشق حق پرورده‌ی آغوش او
 این نوا از زخمه‌ی خاموش او
 آنکه نازد بر وجودش کائنات
 ذکر او فرمود با طیب و صلات^۱
 مسلمی کو را پرستاری شمرد
 بهره‌ای از حکمت قرآن نبرد
 نیک اگر بینی امومت رحمت است
 زآنکه او را با نبوت نسبت است
 شفقت او شفقت پیغمبر است
 سیرت اقوام را صورتگر است
 گفت آن مقصودِ حرف کن فکان
 زیر پای امهات آمد جنان^۲
 از امومت گرم رفتار حیات
 از امومت کشف اسرار حیات
 از امومت پیچ و تاب جوی ما
 موج و گرداب و حباب جوی ما
 آن دخی رستاق زادی جاهلی
 پست بالای ستبری بدگلی

۱. اشاره به حدیث نبوی که در آن فرموده‌اند که من از دنیای شما به سه چیز علاقه دارم: زن، عطر و نماز.
 ۲. اشاره به حدیث نبوی که فرموده‌اند بهشت زیر پای مادران است.

ناتراشی، پرورش ناداده‌ای
 کم‌نگاهی، کم‌زیانی، ساده‌ای
 دل ز آلام امومت کرده خون
 گرد چشمش حلقه‌های نیلگون
 ملت ارگیرد ز آغوشش به دست
 یک مسلمان غیور و حق‌پرست
 هستی ما محکم از آلام اوست
 صبح ما عالم‌فروز از شام اوست
 وانتهی آغوش‌نازک‌پیکری
 خانه‌پرورد نگاهش محشری
 فکر او از تاب مغرب روشن است
 ظاهرش زن، باطن او نازن است
 بندهای ملت بیضا گسیخت
 تا ز چشمش عشوه‌ها حل کرده ریخت
 شوخ‌چشم و فتنه‌زا آزادی‌اش
 از حیا ناآشنا آزادی‌اش
 علم او بار امومت برنتافت
 بر سر شامش یکی اختر نتافت
 این گل از بستان ما نارسته به
 داغش از دامن ملت شسته به
 «لاله» گویان چو انجم بی‌شمار
 بسته چشم اندر ظلام روزگار
 پا نبرده از عدم بیرون هنوز
 از سواد کیف و کم بیرون هنوز

مضمرا ندر ظلمت موجود ما

آن تجلی‌های نامشهود ما

شب‌نمی بر برگ گل ننشسته‌ای

غنچه‌هایی از صبا ناخسته‌ای

بردمد این لاله‌زار ممکنات

از خیابان ریاض امهات

قوم را سرمایه‌ای صاحب‌نظر

نیست از نقد و قماش و سیم و زر

مال او فرزندهای تندرست

تردماغ و سخت‌کوش و چاق و چست

حافظ رمز اخوت مادران

قوّت قرآن و ملت مادران^۱

او در شعر دیگری، به این نکته اشاره می‌کند که اولین کسی که اصل توحید را به انسان می‌آموزد، مادر است و شخصیت انسان در پرتو مهر و محبت مادر شکل می‌گیرد. وی از زنان می‌خواهد با الگو قرار دادن حضرت زهرا(س)، فرزندان خود را از آفات زمانه برحذر دارند و آنان را حسین‌وار تربیت کنند.

ای ردایت پرده‌ی ناموس ما

تاب تو سرمایه‌ی فانوس ما

طینت پاک تو ما را رحمت است

قوّت دین و اساس ملت است

کودک ما چون لب از شیر تو شست

«لاله» آموختی او را نخست

می‌تراشد مهر تو اطوار ما
 فکر ما، گفتار ما، کردار ما
 ای امین نعمت آئین حق
 در نفس‌های تو سوز دین حق
 دور حاضر تر فروش و پرفتن است
 کاروانش نقد دین را رهزن است
 کور و یزدان‌ناشناس ادراک او
 ناکسان زنجیری پیچاک او
 چشم او بی‌باک و ناپرواستی
 پنجه‌ی مژگان او گیراستی
 صید او آزاد خواند خویش را
 کشته‌ی او زنده داند خویش را
 آب‌بند نخل جمعیت تویی
 حافظ سرمایه‌ی ملت تویی
 از سر سود و زیان سودا مزین
 گام جز بر جاده‌ی آبا مزین
 هوشیار از دستبرد روزگار
 گیر فرزندان خود را در کنار
 این چمن‌زادان که پر نگشاده‌اند
 ز آشیان خویش دور افتاده‌اند
 فطرت تو جذبه‌ها دارد بلند
 چشم هوش از اسوه‌ی زهرا میند
 تا حسینی شاخ تو بار آورد
 موسم پیشین به گلزار آورد^۱

وی همچنین در دوبیتی‌ای که در «ارمغان حجاز» آمده، باز بانوان و دختران مسلمان را این‌گونه مخاطب قرار داده است:

اگر پندی ز درویشی پذیری

هزار امت بمیرد، تو نمیری

بتولی باش و پنهان شو ازین عصر

که در آغوش، شبّیری بگیری^۱

اقبال که به آزادی زن در محدوده‌ی مورد نظر اسلام معتقد است، زنان مسلمان را از جلوه‌گری در جامعه منع می‌کند و از آنان می‌خواهد با حفظ حجاب، شأن و منزلت خود را حفظ کنند و جلوه‌ی الهی به خود بگیرند:

ضمیر عصر حاضر، بی‌نقاب است

گشادش در نمودِ رنگ و آب است

جهان‌تابی ز نورِ حق بیاموز

که او با صد تجلی، در حجاب است^۲

۱. همان، ص ۵۴۳

۲. همان، ص ۵۴۲

کتابنامه

۱. ابویی مهریزی، بهروز، اندیشه‌های سیاسی اقبال لاهوری، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه امام صادق علیه‌السلام، ۱۳۷۲
۲. اقبال لاهوری، محمد، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه‌ی احمد آرام، مؤسسه‌ی فرهنگی منطقه‌ای
۳. اقبال، جاوید، زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، ترجمه‌ی شهیندخت مقدم، ج ۱، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲
۴. حائری، محمدحسین، «اقبال و گفتگوی تمدن‌ها»، تهران، پژوهشنامه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه شهید بهشتی)، شماره‌ی ۳۲، زمستان ۱۳۸۰
۵. حسن‌زاده، فرهاد، چراغ لاله، تهران، کتاب‌های قاصدک (وابسته به مؤسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر)، ۱۳۷۹
۶. حقیقت، عبدالرفیع، ایران از دیدگاه علامه محمد اقبال لاهوری، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۶۷

۷. حکیمی، محمود، در مدرسه‌ی اقبال لاهوری (سرو آزادی)، درباره‌ی زندگانی، آثار و اندیشه‌های محمد اقبال، تهران، انتشارات قلم، چاپ اول، ۱۳۸۰

۸. دادفر، ابوالقاسم، «بازتاب کلام علی (ع) در اشعار اقبال لاهوری» فصلنامه‌ی علمی پژوهشی فرهنگ، سال ۱۳ شماره‌ی اول تا چهارم

۹. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹

۱۰. ساکت، محمدحسین، ماهتاب شام شرق، گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال، تهران، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۵

۱۱. شادروان، حسن، اقبال‌شناسی، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۱

۱۲. شریعتی، علی، ما و اقبال، مجموعه‌ی آثار، حسینیه‌ی ارشاد

۱۳. علیخانی، علی‌اکبر و همکاران، اندیشه‌ی سیاسی متفکران مسلمان، ج ۱۲، پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول، ۱۳۹۰

۱۴. مجموعه مقالات همایش علامه اقبال (اسفند ۱۳۷۹)، اداره کل هماهنگی‌های فرهنگی وزارت امور خارجه، تهران، مرکز چاپ و انتشارات، چاپ اول، ۱۳۸۰

۱۵. مطهری، مرتضی، بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله‌ی اخیر، تهران، انتشارات صدرا، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۰

۱۶. میکده‌ی لاهیج، کلیات فارسی علامه اقبال، تصحیح و مقدمه‌ی محمد بقائی (ماکان)، انتشارات اقبال، چاپ دوم،

۱۳۸۸

۱۷. فریدون اکبری، «اقبال و کربلا»، مجله‌ی رشد، آموزش زبان و ادب فارسی، دوره‌ی بیستم، شماره‌ی ۲، زمستان ۱۳۸۵

نهایی‌ندگیهای منتخب فروش

۱. فروشگاه مرکزی مؤسسه فرهنگی و هنری مرکز اسناد انقلاب

اسلامی: تهران، میدان انقلاب، خ ۱۲ فروردین، نیش کوچه

ژاندارمری، مجتمع ناشران ۶۶۹۶۱۵۳۶ - ۶۶۹۵۳۶۰۷

۲. انتشارات کیسان: تهران، خیابان انقلاب، بین فخر رازی و

دانشگاه، رویروی دانشگاه تهران ۰۹۱۲۵۵۱۰۱۵۲ - ۶۶۶۶۹۶۷۵

۳. پخش کتاب پکتا: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

ابتدای حافظ شمالی، نیش کوی پاشاد شماره ۶۳۶ ۸۸۹۴۰۳۰۳

۴. احمدی: خراسان رضوی، مشهد، بلوار مدرس، بنیاد شهید

مدرس ۲، نشر شاهد ۰۵۱۱۲۵۹۶۳۸ - ۰۹۱۵۵۱۰۰۶۰۰

۵. نیکسپید، حدیث میناب: بابل، خیابان امام خمینی، چهارموق

مجتمع تجاری خاتم‌الانبیاء، طبقه ۳ ۰۱۱۲۲۹۵۴۱ - ۰۹۱۱۳۱۴۸۵۶۸

۶. آفتاب پنهان: قم، خیابان ارم، کوچه ارگ، جنب حسینیه ی ارگ،

آقای یحیی آبادی ۷۸۳۵۳۱۵ - ۰۲۵۱

۷. آسمان سبزوار: مینوار، میدان مادر، خیابان امیرمسعود شمالی،

نیش امیرمسعود، پ ۶، آقای حامد اشرفی نسب

۰۹۳۵۹۳۵۳۹۱۵ - ۰۵۷۱-۲۲۲۳۶۶۷۱

۸. صورت و الرضوی: اراک، شهرک رضوی، خیابان سعدی نیش

کوچه لاله ۰۸۶۱۲۷۶۰۰۱۹ - ۰۹۱۸۸۴۸۱۴۶۳

۹. دانشگاه علوم قرآنی (مروجی): شیراز، بلوار زرگری دانشکده

علوم قرآنی ۰۷۱۱۶۲۶۶۷۴۳

۱۰. موزه عبرت ایران: تهران، امام خمینی (ره) ابتدای خیابان

فردوسی، خیابان طبرس، خیابان شهید یار جانی، پ ۱۰، آقای داوود

مرادی ۶۶۷۲۲۰۹۶ - ۷

۱۱. کتابفروشی نیکو روش: یزد، ابتدای خیابان امام خمینی،

پلاک ۴۵، ۰۹۱۳۱۵۲۳۴۴۸ آقای مهدی میکوروش

۱۲. کلبه شروق: قم، خیابان شهید، نیش ممتاز، مازمار بعثت

شماره ۵۶۵ ۰۲۵۱-۷۷۴۱۴۲۳

فهرست منشورات

دانستیهای انقلاب اسلامی برای جوانان		
ردیف	عنوان	قیمت
۱	ستاره صبح انقلاب	۱۷۰۰
۲	صورتک	۱۰۰۰
۳	ساواک	۱۴۰۰
۴	سند بردگی	۱۱۰۰
۵	مثنوی بی‌تابی	۹۰۰
۶	قلب روشن دانا	۹۰۰
۷	کشف حجاب	۲۸۰۰
۸	در گوادلوپ چه گذشت	۱۴۰۰
۹	تبریز در خون	۸۰۰
۱۰	دولت صالحان	۱۱۰۰
۱۱	آن سوی آفتاب	۲۸۰۰
۱۲	یاس در قفس	۱۳۰۰
۱۳	رهبر الهی	۲۸۰۰
۱۴	سوخته عشق	۱۴۰۰
۱۵	مبارز نستوه	۱۵۰۰
۱۶	پلنگ سیاه	۲۱۰۰
۱۷	گلبنگ سربلندی	۱۲۰۰

۱۳۰۰	چکمه‌ی سیا	۱۸
۱۱۰۰	آذرخشی بر تاریکی	۱۹
۱۸۰۰	شیفته‌ی خدمت	۲۰
۱۵۰۰	حدیث عاشقی	۲۱
۱۲۰۰	پیام‌آور امید	۲۲
۱۲۰۰	سیری در اندیشه‌های استاد مطهری	۲۳
۱۴۰۰	تا آسمان	۲۴
۲۱۰۰	روزهای سیاه، روزهای سپید	۲۵
۱۳۰۰	یک فتوا یک اراده	۲۶
۱۱۰۰	یک روز تأخیر	۲۷
۷۰۰	دو هفته تا مهر	۲۸
۱۷۰۰	از کویر تا بهشت	۲۹
۱۵۰۰	بن‌بست غرور	۳۰
۱۶۰۰	مثل باران	۳۱
۲۰۰۰	روایهای بربادرفته	۳۲
۱۴۰۰	خمینی آذربایجان	۳۳
۱۱۰۰	از محراب تا معراج	۳۴
۱۰۰۰	برق غیرت	۳۵
۶۰۰	مسافر ملکوت	۳۶
۲۰۰۰	پا به پای ستاره	۳۷
۱۴۰۰	دربار به روایت دربار (فساد اخلاقی)	۳۸
۱۹۰۰	دربار به روایت دربار (فساد سیاسی)	۳۹
۱۵۰۰	سیری در اندیشه‌های شریعتی	۴۰

۹۰۰	ستاره‌ای بر دار	۴۱
۱۷۰۰	کودتای شب	۴۲
۱۷۰۰	سال‌های خاکستری	۴۳
۱۱۰۰	همپای ذوالفقار	۴۴
۲۰۰۰	دربار به روایت دربار (فساد مالی - اقتصادی)	۴۵
۱۸۰۰	شاهد عتیق	۴۶
۱۶۰۰	عروس آخر	۴۷
۱۳۰۰	یار قدوسیان	۴۸
۲۰۰۰	خرم، ولی خونین	۴۹
۱۰۰۰	بازیچه‌ی شهبانو، جشن هنر شیراز	۵۰
۱۰۰۰	نواب: اسطوره‌ی مهر	۵۱
۱۹۰۰	دستبوس (زندگی امیرعباس هویدا)	۵۲
۲۶۰۰	شقایق در محراب (حیات و سیره‌ی دومین شهید محراب آیت‌الله مدنی)	۵۳
۱۶۰۰	عاشق‌ترین صیاد (نگاهی به حیات و شهادت امیر سرافراز شهید صیاد شیرازی)	۵۴
۱۶۰۰	شهر هزار سنگر (روایتی از مقاومت تاریخی مردم شهر آمل)	۵۵
۱۶۰۰	رساله‌ی ناتمام (زندگی‌نامه‌ی شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد)	۵۶
۱۴۰۰	عقاب در آتش	۵۷
۲۰۰۰	داستان یک مرداب	۵۸
۲۲۰۰	۵۳ سال عصر پهلوی به روایت دربار	۵۹
۱۲۰۰	دکتر علی شریعتی	۶۰

۲۱۰۰	دروازه‌ی بهشت	۶۱
۱۵۰۰	ادواردو هدیه مسیح	۶۲
۱۶۰۰	رفتن برای ماندن	۶۳
۲۷۰۰	زندگی و مبارزات شهید ابوالفضل پیرزاده	۶۴
۱۶۰۰	شاگرد اول	۶۵
۱۸۰۰	خطیب توانا	۶۶
۲۰۰۰	خانه‌زاد شاه	۶۷
۳۰۰۰	زندگی و مبارزات شهید ایوب معادی	۶۸
۱۴۰۰	شگفتی روزگار	۶۹
۱۷۰۰	پشت جلد یک کتاب (بررسی توطئه آیات شیطانی)	۷۰
۱۴۰۰	دزفول در جنگ	۷۱
۲۱۰۰	زندگی و مبارزات شهید اصغر مرادی	۷۲
۳۰۰۰	خروج ممنوع	۷۳
۲۹۰۰	دولت موقت	۷۴
۱۳۰۰	مرغ در طوفان	۷۵
۲۲۰۰	قاصد مراد	۷۶
۸۰۰	مردی که سایه نداشت	۷۷
۳۱۰۰	حزب‌الله لبنان	۷۸
۲۱۰۰	با خورشید تا سپیده	۷۹
۱۷۰۰	کلک مشکین	۸۰
۴۵۰۰	حاشیه‌های مهم‌تر از متن	۸۱
۱۴۰۰	توپ‌ها دهل می‌زنند	۸۲
۲۶۰۰	شهید دکتر فتحی شقاقی	۸۳

۲۶۰۰	شهرگان شهر (جلد اول)	۸۴
۲۶۰۰	شهرگان شهر (جلد دوم)	۸۵
۳۴۰۰	آزادترین مرد جهان	۸۶
۲۷۰۰	منافقین خلق	۸۷
۲۰۰۰	سفرنامه آسمان	۸۸
۲۰۰۰	شهرگان شهر (جلد سوم)	۸۹
۱۷۰۰	شهرگان شهر (جلد چهارم)	۹۰
۱۹۰۰	شهرگان شهر (جلد پنجم)	۹۱
۱۹۰۰	فراز از حلقه آتش	۹۲
۱۸۰۰	شهرگان شهر (جلد ششم)	۹۳
۱۱۰۰	ما شنیده‌ها را دیدیم	۹۴
۱۹۰۰	شهرگان شهر (جلد هفتم)	۹۵
۲۶۰۰	زنجیر تقدیر	۹۶
۲۱۰۰	بخت‌النصر	۹۷
۲۰۰۰	شهرگان شهر (جلد هشتم)	۹۸
۲۷۰۰	ابوذر انقلاب	۹۹
۸۰۰	آسمان پرستاره	۱۰۰
۱۹۰۰	پایان غبطه	۱۰۱
۱۶۰۰	پاسبان جهنمی	۱۰۲
۲۷۰۰	شهید سیدعبدالکریم هاشمی نژاد	۱۰۳
۱۶۰۰	این آخرین نامه‌ی عاشقانه	۱۰۴
۲۶۰۰	پدر ساواک	۱۰۵
۳۸۰۰	سرپل ذهاب در جنگ	۱۰۶

۲۹۰۰	بچه خانی آباد (زندگی و زمانه مرحوم جهان پهلوان غلامرضا تختی)	۱۰۷
۲۹۰۰	طالبان و شهادت دیپلمات‌های ایرانی	۱۰۸
۲۵۰۰	شقایق‌های کوچک	۱۰۹
۳۴۰۰	داریوش همایون	۱۱۰
۳۵۰۰	سیدشاعران انقلاب اسلامی	۱۱۱
۳۵۰۰	استاندار شهید	۱۱۲
۳۷۰۰	آتش در آب	۱۱۳
۳۰۰۰	دُر نجف	۱۱۴
۴۵۰۰	خالد اسلامبولی	۱۱۵
۸۰۰۰	مجاهد بصیر	۱۱۶
۴۰۰۰	پذیرایی با گلوله	۱۱۷
۴۰۰۰	گوهرهای خفته در خاک	۱۱۸
۴۵۰۰	گیلانغرب در جنگ	۱۱۹
۲۶۰۰	آخرین وحشت‌آفرین	۱۲۰
۳۵۰۰	قیصر شعر انقلاب	۱۲۱
۵۰۰۰	دستاوردهای بین‌المللی انقلاب اسلامی	۱۲۲
۶۵۰۰	شلیک کن و فراموش کن	۱۲۳
۵۰۰۰	غرب و براندازی جمهوری اسلامی ایران	۱۲۴
۳۰۰۰	زندگی و مبارزات حاج علی‌اصغر گلرو مفرد (از یاران شهید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام)	۱۲۵
۵۵۰۰	خاطرات احمد احمد	۱۲۶

بیش از هشتصد و نود عنوان اثر در موضوعات متنوع:

اسناد انقلاب اسلامی، نهضت اسلامی ایران، جامعه‌شناسی سیاسی، سیاست و روابط خارجی، اقتصاد سیاسی، حقوق سیاسی، اندیشه سیاسی، جهان اسلام، هنر و ادبیات سیاسی، احزاب سیاسی، دانستیهای انقلاب اسلامی برای جوانان، دفاع مقدس، معرفی شخصیت‌ها و خاطرات...

■ جهت اطلاع از فهرست کامل آثار می‌توانید به سایت مرکز به آدرس www.irdc.ir مراجعه نموده و یا با دفتر فروش جهت ارسال رایگان «فهرست منشورات» تماس حاصل نمایید.

■ دفتر فروش تلفن/ فلکس ۲۲۲۱۱۱۷۴ - ۰۲۱ (پیام‌گیر شبانه‌روزی)

■ شماره حساب: جاری ۳۰۵۹۰۲۲۶ نزد بانک رفاه کارگران شعبه تجریش به نام انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی
■ و حساب جام به شماره‌ی ۳۸۴۸۹۰۶۷ نزد بانک ملت شعبه‌ی پل رومی

■ و بانک سامان کد ۸۱۹ شعبه پل رومی حساب جاری شماره ۱۱۳۳۳۳۰-۴۰-۸۱۹ به نام انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

■ بانک صادرات شعبه پل رومی حساب سپهر ۰۱۰۳۱۹۸۲۳۷۰۰۴ به نام انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

■ و بانک ملی شعبه کاشف کد ۱۵۵۱ حساب سیبا ۰۱۰۶۲۴۴۲۱۱۰۰۲ به نام انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی



۱۵۰۰

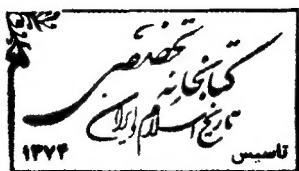
The high star of the East

(Life and thoughts of Eqbal Lahuri)

By:

Leyla Nuri Hosseini

The Center for
Islamic Revolution Documents



March 2015